

تلهٔ مرگبار

ایزاک آسیموف



"تله مرگبار"

ایزاک آسیموف

ترجمہ: بابک وکیلی



-
- نام کتاب : تله مرگبار
- نویسنده : ایزاک آسیموف
- مترجم : بابک وکیلی
- چاپ : دوم (اول ساحل)
- تیراژ : ۶۰۰۰/
- چاپ : آفتاب تابستان ۱۳۷۰
- مرکز پخش : تهران - خیابان جمهوری شرقی جنب
- سینما حافظ کوچه ممتاز پلاک ۶۳ تلفن ۳۰۳۶۶۷
- حق چاپ محفوظ و متعلق به ناشر می باشد .

« بسمه تعالی »

"تله مرگبار"

سفینه‌ی تریپل‌جی Tripleg که در سکوت، در خالی ماوراء فضا و در زمان برق‌آسا در حرکت بود به ناگاه از ژرفای غبارهای موجود در فضای ستاره‌ی بزرگ هرکول بیرون جهید و هم‌چنان که از سوی خورشیدها و خورشیدهای که هر کدام میدان‌هایی از جاذبه را بر روی حباب فلزی بدنه‌ی او وارد می‌کردند، احاطه شده بود در گسترده‌ی فضا به حرکت خود ادامه می‌داد.

کامپیوترهای سفینه به‌خوبی کار می‌کردند و سفینه

به درستی در مسیر مورد نظر حرکت می کرد، اگرچه فقط یک روز، یک روز عادی سفینه پیمایی از سیستم لاگرانژ Lagrange بود که سفر خود را آغاز گرفته بود. اما همین نکته ی یک روز، برای مردان متفاوتی که در درون سفینه به سر می بردند، مفاهیم متفاوتی داشت، کارکنان سفینه، به یک روز به عنوان یک روز دیگر کار، روز دیگری از پرواز با دستمزدی همین می نگریستند و تنها دلخوشی آنان مثل همیشه فقط همان استراحت، بود. اگر چه سیاره های که به سوی آن پرواز می کردند، سیاره های نامسکون بود، ولی استراحت حتی در یک شهاب سنگی هم می توانست زنگ تفریح خوش آیندی باشد، و با آن که مسافران سفینه به این عقیده ی آنان توجه زیادی نشان نمی دادند ولی خدمه فقط از آنان کمی دوری می جستند و جز این که آنان را کله تخم مرغی ها می نامیدند، واکنش دیگری نشان نمی دادند.

کله تخم مرغی ها، بله به جز یکی از آن ها همه همین عنوان را داشتند که با بیان مودبانه تر می شد

آنان را دانشمند نامید. موجوداتی متفاوت با خدمه‌ی سفینه که تنها دیدگاه احساسی آنان، نگرانی نسبت به اسباب و آلات آزمایشی و آرزویی برای آخرین بررسی آن‌ها بود، که البته این‌همه شاید با مقدار کمی ناآرامی و دل‌نگرانی نیز همراه بود.

با آن‌که هرکدام از این دانشمندان می‌دانستند که سیاره‌ی مقصود، سیاره‌ای خالی از سکنه است که این موضوع را بارها باهم تکرار کرده بودند، ولی هنوز اندیشه‌های هرکدام از آنان به خودشان تعلق داشت.

اما دربارهی تنها موجود غیرعادی در سفینه که نه در شمار کارکنان و خدمه‌ی سفینه بود و نه یک دانشمند واقعی به شمار می‌آمد، می‌توان گفت یکی از شدیدترین احساساتی را که از خود نشان داده بود ناآرامی و بی‌حوصلگی بود، او که مارک آنونسو نام داشت در حدود چهار روز بود که در بستر به سر می‌برد و در حالی که سفینه از بخش‌های مختلف کهکشان بیرون می‌پريد و در بخش‌های مختلف دیگری فرو می‌رفت و سال‌های نوری را در فضا پشت سر می‌گذاشت لب‌به

هیچ خوراکی ای نرده بود، ولی اکنون از آن جاکه دیگر کم تر به مرگ می اندیشید، یکی از پاهایش را باضعف دراز کرد و با آن که عادت کرده بود پیوسته فقط راه خودش را برود و آن چه را که دوست دارد ببیند، که به همین دلیل هم از آغاز دعوت های کاپیتان سفینه را نادیده گرفته و حتی از مراجعه به دکتر شغیلد و سخن گفتن درباره ی آن موضوع خودداری کرده و گذاشته بود همه چیز به همان حال بماند، اکنون از سرهشیاری چون طبیعتاً "هشیار بود دیگری دانست که باید به فراخوانی کاپیتان پاسخ بدهد.

اما یکی دیگر از خصلت های بزرگ مارک آنونسو هم کنجکاوی بود. که در واقع این خصلت نه تنها پیشه، بلکه، رسالت زندگی او نیز به شمار می آمد.

بخش دو

کاپیتان سفینه‌ی ترپیل جی، فولی بی، مردی کله
شق بود، یا دستِ کم عادت کرده بود که درباره‌ی خود
بدین گونه بیندیشد، او که پیش از این نیز زیر نظر
دولت، اکتشافاتی را انجام داده بود، از این روی
دولت‌ها را، قابل استفاده می‌دانست، کنفدراسیون
هم مانعی در سر راه او به شمار نیامده بود، که معنای
آن سرویس کامل برای این سفینه در هربار و جای‌گزینی
قسمت‌های فرسوده‌ی آن و وسایل راحتی برای خدمه
بود، که کار بسیار خوبی بود، واقعا " کار بسیار خوبی

بود .

اگرچه این مسافرت ، با سایر سفرهای فضایی ، کمی متفاوت بود اما این تفاوت دربرگیرنده ی جمع مسافرانی که او آنان را به فضا میبرد نمی شد "کاپیتان" توقع عصبانیت ، بازخواست و حماقت های غیرقابل تحملی را از مسافران داشت ، حال آن که کله تخم مرغی ها کاملاً " به مسافران عادی شباهت داشتند .

همین طور فکر این که آن ها نیمی از سفینه او را بریده بودند تا در درون آن چیزی را که دانشمندان آن را "لابراتوار مرکزی تحقیقات جهانی" می نامیدند در درون آن جا سازی می کنند ، نیز کاپیتان را خشمگین نساخته بود ، و تنها چیزی که او را آزار می داد ، وجود جونیور Junior بود ، سیاره ای که هم اکنون در برابر آن قرار گرفته بودند .

خدمه ی سفینه البته از آن چه که پیش آمده بود هیچ نمی دانستند ولی کاپیتان خودش ، با کله ی سختش و همه ، این دریافت را شروع کردند که با چیز نادل پسندی روبرو هستند ، ولی فقط شروع کردند .

اگر چه در آن لحظه، کاپیتان در حالی که چهره‌ی گرد و پهنش از ناراحتی سرشار بود به خودش گفت: این مارک آنونسو است، البته اگر نامش واقعا "هم این باشد، که باعث ناراحتی من شده است. و سپس مشت خود را به کف دست دیگرش کوبید و با عصبانیت در باره‌ی این مسئله به فکر فرو رفت.

بی احترامی!

راستی چه‌پسری که بیشتر از بیست سال نداشت و در میان مسافران هم از هیچ موقعیت ویژه‌ای بهره‌مند نبود چه‌طور توانسته بود آن‌طور بابی‌اعتنایی به فراخوانی او - به او بی احترامی کند؟

در پشت این رفتار چه چیزی اندر نهفته بود، دست کم این موضوع که باید روشن می‌شد.

اگرچه با هیچانی که در حال حاضر داشت، بیشتر دلش می‌خواست با حلقه زنجیری که به دور مشتش پیچیده شده باشد چند تا از دندان‌های آن پسر را خر دکند، اما بهتر بود این کار رانمی‌کرد، بهتر بود چون گذشته از همه‌ی این‌ها از آن‌جا که این سفر

پرواز تجسس‌گرانه‌ای برای فدراسیون جهانی پاسداری از کپکشان‌ها به‌شمار می‌آمد پس اشکالی نداشت که یک جوان بیست‌ساله‌ی زیاده از حد کنجکاو هم بخشی از عجایب آن باشد، اما آن پسر جوان اصلاً "برای چه سوار آن سفینه شده بود؟

دکتر شغیله‌ی هم در سفینه وجود داشت که‌گویی فقط برای پرستاری از آن پسرک در آن جابود، ولی چرا؟ چرا وضع این‌طور بود؟

واین مارک آنونسو که در تمام مدت مسافرت فضا شده و در بستر افتاده بود که بود؟ شاید هم فضازدگی را بهانه کرده بود تا از کابین خود بیرون نیاید!

نوری به درون تابید و صدای زنگی به‌گوش رسید و سپس علامت در به‌صدا درآمد، حتماً "آن پسرک بود.

کاپیتان باخود فکر کرد - آرام باش. خود را کنترل کن.

مارک آنونسو وارد کابین کاپیتان شده و برای رهایی از شرمزه‌ی تلخ دهانش، لبانش را لیسید، احساس می‌کرد سرش آتش گرفته و قلبش سنگین است. اکنون حاضر بود ماموریت خود را لغو کرده و به زمین باز گردد، با آرزومندی به دفترکار کوچک ولی خصوصی خود اندیشید، که با دوستان خودش در آن تنه‌ها بود. دفتری که به یک تخت خواب، میزکار، صندلی و کمد، خلاصه می‌شد، اگر چه بایک تلفن، تمام قسمت‌های کتاب‌خانه‌ی مرکزی در اختیار او قرار

می‌گرفت، اما در این جا هیچ چیز نبود .
در گذشته باز خود فکر کرده بود که می‌تواند در
یک سفینه چیزهای بسیاری را بیاورد، او هیچ گاه
سوار یک سفینه‌ی فضایی نشده بود، اما هرگز هم انتظار
روزها و روزها فضازدگی رانداشته بود .

آن قدر دلش برای خانه تنگ شده بود که
می‌توانست گریه کند، و از خودش هم احساس تنفر
می‌کرد زیرا می‌دانست که کاپیتان او را در آن حالت
باچشمان سرخ و مرطوب خواهد دید مخصوصاً " که
بلند قد و تنومند هم نبود و درست شبیه یک‌موش
بود .

بله، بله، این کاملاً " درست بود او موهای قهوه‌ای
مانند پوست موش داشت که بیشتر درهم ریخته بودند،
چانه‌اش هم باریک، دهانش کوچک و بینی‌اش کشیده
بود و تنها چیزی که لازم داشت پنچ یا شش موی
سبیل نازک در گوشه‌های دهانش بود تا کاملاً " شبیه
یک موش بشود . اما کار به همین جا خاتمه نمی‌یافت و
وزن مارک هم از حد مناسب کم‌تر می‌نمود .

مارک هنگامی که صفحه‌ی بزرگ سفینه را در اتاق
مخصوص کاپیتان دید نفسش بند آمد .
و ستاره‌ها !

ستاره‌ها به گونه‌ای که هیچ‌گاه آن‌ها را ندیده بود .
مارک تا آن زمان هرگز زمین را ترک نگفته بود " که
دکتر شغیلد به او گفته بود به همان خاطر به بیماری
فضازدگی که چیزی مثل دریازدگی است دچار آمده
بود که البته مارک که در پنجاه کتاب مختلف خوانده
بود که فضازدگی عاملی روانی دارد حرف او را باور
نکرده بود ، آن چنان که دکتر شغیلد چند بار در صد
گول زدن او برآمده بود . "

مارک هرگز زمین را ترک نکرده بود ، اما در زمین
به آسمان عادت کرده بود او عادت کرده بود دوهزار
ستاره را در حالی که روی نیمی از کره‌ی کهکشانی با
ده درجه فشار کم تر از جاذبه‌ی اصلی ، سایه‌گستر
می شدند ، تماشا کند .

اما آن ستارگان در این جا با حالت دیوانه‌واری در
هم تداخل کرده بودند ، و تعداد آن‌ها فقط در همین

تکه‌ی کوچکی که دیده می‌شد ده‌برابر تعداد قابل دیدار در روی زمین بود، و چه اندازه می‌درخشیدند! مارک محدوده‌ی ستاره‌ها را در ذهن خود مجسم کرد و از این تجسم به لرزه درآمد، اگر چه تا اندازه‌ای با اشکال کهکشان هرکول آشنایی داشت، که البته اطلاعات به دست آمده هنوز زیاد دقیق نبود، اما تعداد ستاره‌های آن را از یک میلیون تا ده میلیون تخمین می‌زدند، اگر چه آن اشکال رسم شده در زمین چیز دیگری بودند، و ستاره‌هایی که در برابر او می‌درخشیدند، چیز دیگری، مارک می‌خواست آن‌ها را بشمارد که این خواست ناگهانی، کاملاً " غیر ممکن بود، او درباره‌ی تعداد ستاره‌ها کنجکاو بود و از خود می‌پرسید، - آیا همه دانسته‌های نجومی درباره‌ی آن‌ها درست بودند؟ آیا همه‌ی آن‌ها نام داشتند؟ و با خود می‌اندیشید... بگذار ببینم... بگذار ببینم.

سپس ستارگان را در دسته‌های صدگانه، شمردن گرفت، دو، سه، البته شاید مارک می‌توانست از الگوهای ذهنی برای این شمارش استفاده کند، ولی بیشتر

ترجیح می‌داد این پدیده‌های فیزیکی عادی را که آنقدر زیبا بودند به‌هنگام خیره شدن به درخشش آن‌ها بشمارد، شش، هفت . .

اگر چه در این جاصدای خشن کاپیتان به‌او هجوم آورده و او را به‌درون سفینه بازگرداند .

— آقای انانسیو، از دیدن شما خیلی خوشحالم .
مارک با ناآرامی و شگفتی سرش را به سوی او برگرداند، چرا مزاحم شمارش می‌شدند ؟
باهیجان گفت : ستاره‌ها !

و سپس با دست به سوی آن‌ها اشاره کرد .
کاپیتان برگشت و به خارج نگاهی انداخت، آن‌گاه به پسر جوان نگاه کرد و گفت — خوب، مگر اتفاقی افتاده است ؟

مارک به پشت پهن کاپیتان نگاهی انداخته و اندام فراتکامل یافته‌ی او را برانداز کرد . سپس به کلاه خاکستری‌ای که سر کاپیتان رامی‌پوشاند و به دو دست پهن او که انگشتانش یکی در دیگری در پشت کاپیتان فرو رفته و با ریتمی خاص به ملایمت به پلاستیک

پشت ژاکت او نواخته می شدند نگاه کرد .

مارک باخوداندیشید - این مرد از ستاره ها چه می داند؟ و برای او چه فرقی می کند که اندازه و درخشش و مقدار آنان تا چه اندازه ای باشد؟

لب پایینی مارک می لرزید، کاپیتان نیز یکی از آن دیوانه ها بود، همه ی کسانی که در سفینه بودند دیوانه بودند، یادست کم کارکنان و خدمه آن ها را این چنین می نامیدند، دیوانه های بی عقل، همه ی آن ها، حتی پنجاه مایل را نمی توانستند بدون کامپیوتر طی کنند .

مارک خود را خیلی تنها احساس کرد .

او از آن سخن درگذشت "چون توضیح هیچ فایده ای نداشت : و گفت :

- ستاره ها در این جا خیلی حالت فشرده پیدا کرده و درست مثل سوپ لوبیا شده اند .

- آقای انانسیو، همه اش ظاهر فریبی است .

می دانید میانگین فاصله ی ستاره ها در رقیق ترین کهکشان یا تقریباً " یک سال نوری است ، خیلی زیاد

است، نه؟ اگر چه با این حال به چشم فشرد می آیند
تضمین می کنم آن ها اگر چراغ ها خاموش بودند، درست
مثل یک تریلیون نقطه ی چی شولم^۱ در یک میدان
نیروی لرزان می درخشیدند .

اما کاپیتان با وجود این حرف پیشنهاد خاموش
کردن چراغ ها رانداد و مارک هم در این فکر نبود
که از او چنین درخواستی را بکند .

کاپیتان دیگر باره گفت - بنشینید آقای انانسیو،
ایستادن هیچ فایده ای ندارد، سیگار می کشید؟ اگر
من بکشم که اشکالی ندارد؟ متاسفم که امروز صبح این
جا نبودید؟ در ساعت فضایی شش، از لاگرانژ یک و
دو، دیدگاه جالبی داشتیم، رنگشان سبز و قرمز بود،
درست مانند نورهایی که در ترافیک دیده می شود،
در تمام طول مسافرت دلم برایتان تنگ بود، پاهای

۱- چی شولم Chisholm در این جا اصطلاحی
تخیلی برای واحدهای غیر قابل دیدار میدان نیرو
هستند، اگر چه هنوز چیزی به عنوان یک میدان نیرو
که بتواند از چیزی محافظت کند به وجود نیامده است .

فضایی به قدرت زیادی نیازمند است، نه؟
و این "نه" پرسش‌آمیز را باچنان صدایی به زبان
آورد که به‌گونه‌ی شیطننت‌آمیزی ناراحت‌کننده آمد.
مارک با صدای زیر پاسخ داد - حالا حالم خوب
است.

اما کاپیتان که‌گویی از گرفتن آن پاسخ ارضاننده
بود، پکی به سیگار خود زد و درحالی که اخم‌هایش
را درهم کشیده بود به‌مارک نگاهی انداخته و به
آهستگی گفت: به‌هر حال از این که اکنون شمارامی‌بینم،
خوشحالم، بیاید باهم دست داده و کمی بیشتر با
هم انس بگیریم، ترپیل‌جی، بهترین سفینه‌ی مخصوص
سفرهای دولتی است هیچ‌اشکالی ندارد و هیچ‌اشکالی هم
نداشته است، از اشکال هم اصلاً "خوشش نمی‌آید،
می‌فهمید؟

اگرچه مارک اصلاً "از آن سخنان چیزی نفهمیده
و از کوشش درراه دریافت آن هم خسته شده بود،
بدین‌گونه چشمانش با ولع زیادی به‌سوی ستاره‌ها
که موقعیتشان کمی تغییر کرده بود، باز گشتند.

کاپیتان برای لحظه‌ای چشمان مارک را اسیر کرد، او می‌لرزید و به‌نظر می‌رسید که شانه‌هایش از حالتی مانند شب‌زدگی می‌لرزید.

کاپیتان به‌سوی صفحه‌ی هدایت رفت و پوستشی از آهن مثل پلکی عظیم برروی این مرکز دیده‌بانی فرو افتاد.

مارک لرزان و عصبانی برروی پا‌های خود بالا جهیده فریاد کشید.

— احمق، چه‌کار می‌خواهی بکنی مگر نمی‌بینی من دارم آن‌ها را می‌شمارم.

کاپیتان اگرچه خونس به‌جوش آمده بود ولی حالتی از ادب را در صدای خود نگاه داشته و گفت متأسفم. موضوع کوچکی در رابطه با کارمان هست که باید درباره‌ی آن صحبت کنیم. وی به آرامی برروی کلمه‌ی کار فشار آورد.

اما مارک که منظور او رامی دانست گفت — برای صحبت کردن هیچ موضوعی وجود ندارد، می‌می‌خواهم قسمتی از سفینه را از نزدیک ببینم و این‌را هم ساعت‌ها

پیش، به تو گفته‌ام، بیخودی وقت من را تلف نکن .
 کاپیتان گفت : اگر به من می‌گفتید که به چه دلیلی
 می‌خواهید آن را ببینید .

بدنبود ، تا حالا هیچ وقت کسی از من چنین چیزی
 را نخواستہ بود ، اصلاً " ممکنست بگوئید که شما چه
 حقی در این جا دارید ؟

مارک که دچار شگفتی زیادی شده بود گفت :

— من چون در سرویس منمونیک Mnemonic

کار می‌کنم ، هرچه را که بخواهم می‌توانم ببینم .
 کاپیتان با قدرت پکی به سیگارش زد و آن سیگار
 در واقع یک سیگار ساخته‌ای مخصوص فضا بود که در
 فضاهاى بسته نیز از آن استفاده می‌شد و در آن چنان
 اکسیدانتی وجود داشت که اکسیژن اتمسفر سوخته
 نمی‌شد . "

و سپس با دقت تمام گفت : پس این طور ؟ ...
 درباره‌ی این سرویس تا حالا چیزی نشنیده بودم ،
 موضوع چیست ؟

مارک پوزخند زنان گفت — اسمش سرویس منونیک

است، و کار من که یکی از کارگزاران آن هستم، نگاه کردن به چیزهای دلخواه و پرسیدن پرسش‌های دلخواه است و حق دارم این کارها را بکنم.

کاپیتان با سردی مخصوصی گفت: ولی تان نخواهم نمی‌توانید بخش‌های سفینه را ببینید!
مارک صدایش را بالا آورده و گفت: «تو اصلاً»
نمی‌توانی هم چه حرفی را بزنی، تو... تو مرد بی‌عقل بی‌شعور Noncompw.

در این جا به ناگاه خون سردی کاپیتان بخارشد، سیگارش را با خشونت به زمین انداخت، پایش را به روی آن فشرد، سپس آن را برداشت و به درون هواکش پرتاب نمود، فریاد کشید: «این دیگر چه نوع کلک منظومه‌ای است؟ تو کی هستی؟ نکه مامور امنیت هستی؟ هوم، موضوع چیست؟ این موضوع باید هم الان روشن شود.

مارک غرید: «من هرچه را که باید به تو گفته‌ام.
کاپیتان گفت: چیزی برای پنهان کردن نیست.
ولی من هم حقی دارم. مارک گفت: واقعاً» هیچ چیز را

پنهان نمی‌کنی؟ پس چرا به‌روی این سفینه نام تریپل جی را گذاشته‌ای؟

— تریپل جی، نام این سفینه است!

— ادامه بده، دراطلاعات زمینی چنین سفینه‌ای وجود ندارد، من این را پیش از آمدن به این‌جا می‌دانستم. فقط منتظر به دست آوردن فرصتی برای پیش کشیدن این پرسش بودم.

کاپیتان چشمانش را برهم زده و گفت: بسیار خوب اسم اصلی این سفینه، جورج گروندی George Grundy است و تریپل جی نامی است که مردم به روی آن گذاشته‌اند.

مارک خنده‌کنان گفت: — بسیار خوب، من بعد از آن که راهنمای قسمت‌های سفینه را دیدم، باید با خدمه و کارکنان سفینه حرف بزنم، من این حق را دارم، از دکتر شغیلد بپرسید.

کاپیتان غرید — خدمه و کارکنان هم! بگذار با دکتر شغیلد حرف بزنم. قول می‌دهم بعد از آن تا

زمان فرود سفینه ترا در گوشه‌ای زندانی کنم .
و آن‌گاه دکمه‌ی احضار را فشار داد .

بخش چهارم

تعداد گروه دانشمندان ترپیل جی در برابرکاری که می‌خواستند به‌انجام برسانند بسیار کم بودند و گذشته از این در تجربه‌نیز، تا اندازه‌ی زیادی جوان بودند. البته ممکن بود همه‌ی آن‌ها به‌جوانی‌مارک انانیو نباشند، چون او برای خود درجه‌ی خاصی داشت ولی حتی پیر سن و سال‌ترین آنان نیز که امانوئل جورج سیمون نام داشت و متخصص فیزیک نجومی بود هنوز سی و نهمین سال زندگی خود را به‌پایان نرسانده بود و پاموهای خشک و سیاه‌وچشمان

درشت و درخشانش از سنش جوان تر به چشم می آمد. که مطمئناً این ظاهر زیبای او تا اندازه‌ای مدیون کنترهایی بود که در چشمانش کار گذاشته بود.

سیمون که ممکن بود بیش از حد معمول به کمی سن و زیادی دانسته‌هایش که منجر به ریاست آن هیئت اکتشافی شده بود ببالد که البته بیشتر حاضران آن رانمی دانستند "به گونه‌ی عادی درباره‌ی آن ماموریت دیدی عاری از هرگونه احساسات داشت.

او نوار کوچکی را در میان انگشتانش به گردش در آورد، آن را به آهستگی به سر جای نخستین خود باز گرداند و با نازاحتی گفت - تا این جاکه اوضاع خیلی خراب است، واقعاً "حتی یک سرسوزن هم اطلاعات به دست نیاورده ایم.

و سپس بر روی کوچک‌ترین و نرم‌ترین صندلی قسمت مسافری نشست و مدتی با دقت به عکس‌های رنگی لاگرا نژها که از خورشید زمینی کوچک‌تر، سوزان‌تر بودند نگاه کرد. اگر چه در برابر زیبایی آن‌ها مانند سنگ بود و کوچک‌ترین واکنش رانشان نمی داد لاگرا نژ

یک که آن چنان که گفته شد کوچکتر، ولی داغتر از خورشید زمین بود، مخلوطی از رنگهای آبی و سبز درخشانی بودناری گردن بندمانند از رنگهای سبز و زرد، دور آن راپوشانیده بود. که از دور همانند یک فانوسی یا یک زنگ قطار، به چشم می آمد، و در فاصله ای کوتاه با آن، "که اندازه ی آن فاصله درعکس مشخص بود لاگرانژ دو قرار داشت، که اندازه اش دو برابر لاگرانژ یک و بسته به موقعیت آن در فضا قرار داشت. که قطرش برابر با چهار پنجم لاگرانژیک، حجمش نیم آن بود و دوسوم جرم آن رانیز دارا بود. و رنگ نارنجی متمایل به سرخ آن، در مقایسه با شکوه خورشید خواهر خود، ازهرزمانی کم رنگتر به چشم می آمد.

حالا دیگر درخشش باورنکردنی کهکشانه هرکول آنان را که در عظمت خورشیدهای دور و نزدیک غرق شده بودند، درخود گرفته بود که این معنا با دوربین های پولاریزه چرخان مخصوصی که فقط برای این عمل به کار گرفته می شد بیشتر قابل مشاهده

بود .

آن چنان که گویی غباری از الماس است که در رنگ‌های زرد ، سپید ، آبی و سرخ پراکنده شده است .
ولی با این همه سیمون گفت - هیچ چیز ، هنوز هیچ چیز و مرد دیگری که در آن بخش حضور داشت گفت - ولی به چشم من که خیلی خوب می‌آید .

که او گروت تونناگل Groot Knoevenaagle
فیزیک‌دان ، کوتاه قد و فربه‌ی بود که دیگران او را تنها به نام "نروی" می‌شناختند .
که هم او گفت و تو را ادامه داده و پرسید
- جونیور کجاست ؟

و سپس روی شانه‌ی سیمون خم شد و چشمان از حدقه درآمده‌ی خود را به او دوخت .
سیمون به بالا نگاه کرد و گفت - آن اسمش جونیور نیست ، تو نمی‌توانی سیاره‌ی تروآس Troas را ، البته اگر منظور آن باشد در میان انبوه وحشی این ستاره‌ها پیدا کنی .

این عکس‌ها ، وسیله‌ی اکتشافات علمی انسان‌هاست

و در خصوص به هیچ دردی نمی خورد .

نووی که ناامید شده بود گفت : فضا و پشت آن
را می گویی ؟

سیمون گفت - برای تو واقعا " چه فرقی می کند ،
بگو دیگر ؟ فرق می کنه من بگویم یکی این ها تروآس
بود ، که هر کدام از آن ها می توانند تروآس باشند ،
وقتی که تو نتوانی تفاوت آن ها را تشخیص بدهی
برایت چه فرقی می کند ؟

نووی باز گفت - یک دقیقه صبر کن سیمون ، آنقدر
مقام خودت را بالا نبر . این یک احساس مشروع است ،
ما قرار است برای مدتی در سیاره ی جونیور زندگی
کنیم و تا آن جا که می دانم ، در همانجا هم خواهیم
مرد .

و سیمون پاسخ داد - نووی ، در آن جا هیچ
مراسمی ، هیچ ارکستری ، هیچ فلوتی و هیچ تروپیتی
وجود ندارد . پس چرا آنقدر احساساتی فکر می کنی ،
خاطرت جمع باشد ما در آن جا نخواهیم مرد و اگر
هم بمیریم گناه خودمان و مسلما " در نتیجه ی زیاده

روی در خورد و خوراک خواهد بود .

و این سخن را بالهجه‌ی مردان کم‌اشتهادر برابر آدم‌های خوش خوراک، به زبان آورد آن چنان که گویی اشتهای کم چیزی است که فقط افکار سالم و اندیشه‌های برتر از آن بهره‌مند هستند .

نووی بار دیگر اما به نر می گفت - هزاران انسان تا به حال در جونیور مرده‌اند !

و سیمون دنبال گرفت - البته، تقریباً " هرروز در تمام کهکشان‌ها میلیون‌ها انسان می‌میرند .
- البته نه به این شکل ؟

- نه، به چه شکلی ؟

و آن‌گاه نووی با کوشش زیاد، دوباره حالت عادی خود را به دست آورده و گفت - این طور تصمیم گرفته شده است، که به جز در دیدارهای رسمی، این گونه بحث‌ها به کل برای ما ممنوع است .

سیمون گفت - موضوع اینست که من برای بحث کردن در باره‌ی آن‌ها، هیچ ایده‌ای ندارم . آن‌ها فقط دوستاره‌ی معمولی هستند، اصلاً " اگر راستش را بخواهی

من نمی دانم که چرا داد و طلب آمدن به این سفر شدم . فکر می کردم این فقط فرصتی برای دیدن سیستم عظیم تروژان Trojan از نزدیک است . بله ، فکر آمدن به یک سیاره ی قابل سکونت که دارای دو خورشید است ، مرا به این جا کشاند ، و هیچ نمی دانم چرا همماش فکر می کردم که در آن جا با چیز بسیار شگفت انگیزی روبرو خواهم شد . نووی گفت - شاید به این سبب بود که توبه هزاران زن و مرد مرده ، فکر می کردی ، گوش بده ، خواهش یک چیزی را به من بگو ؟ بگو یک سیاره ی تروژان اصلاً " به نظر تو چه جور جایی است ؟

فیزیک دان ، برای دمی چند با نگاه تمسخر باری به سیمون نگاه کرد و سپس گفت - خیلی خوب ، خیلی خوب ، باشد ، من در این باره چیزی نمی دانم ، ولی تو هم همه چیز را نمی دانی ، مثلاً " درباره ی تزریقات ماوراء صوتی چه می دانی ؟

سیمون گفت - هیچ چیز ، و فکر می کنم خیلی هم خوب است ، چون به این موضوع معتقد هستم که اطلاعاتی که خارج از تخصص یک مرد متخصص باشند

کاملاً " بیپرده هستند و فقط توانایی های روانی را به
 هد رمی دهند . وبه همین دلیل هم نقطه نظر های دکتر
 شغیلد در من هیچ چیزی را برانگیخته نمی کند .

نووی گفت - اگر بتوانی درباره ی این موضوع
 توضیح بیشتری بدهی من هنوز هم تشنه ی آشناسدن
 با آن هستم .

- می توانم برای توضیح بدهم . در واقع این
 موضوع در اطلاعات کوچکی هم که قبلاً " مطرح شدند
 جاهایی برای خود داشت ، که اگر گوش می کردی آن
 را در می یافتی ، مردانی بسیاری از سیارات گروهی ،
 که یک سوم کل سیارات را تشکیل می دهند ، در
 برگیرنده ی گونه به خصوصی از کرات هستند ، اگر چه
 شکل در اینست که این کرات هیچ گاه قابل سکونت
 نبوده اند ، چون اگر به اندازه ی کافی از مرکز جاذبه ی
 سیستم ستاره ای دور باشند تا مداری عالی و پرتحرک
 داشته باشند آنچنان سرد خواهند شد که می توانند
 اقیانوس هایی از هلیوم را در خود جای دهند ،
 اگر هم آنقدر به مرکز جاذبه ی سیستم ستاره ای

نزدیک بشوند که بتوانند حرارت بگیرند مدارشان آن قدر کوچک خواهد شد که دست کم در هر کدام از انقلابات سالانه حالتی درشان به وجود می آید که می تواند آهن را ذوب کند. اما ما در این جا در سیستم لاگرانژ از حالتی برخوردار هستیم. که در واقع گونه ای موقعیت غیر عادی است، می دانی ستاره هایی که ما آن ها را لاگرانژیک و لاگرانژ دوم می نامیم، با سیاره ی تروآس به همراه ماهواره ی آنان که ایلیم *Ilum*، در اشکال تخیلی مثلث قائم الزاویه هستند، می فهمی؟ به این ترتیب چنین موقعیتی باید قابل تغییر به نظر برسد، نه؟ به هر حال ترا به جان هر چه که دوست داری، دیگر از من نخواه که بگویم چرا این طور است؟ و فقط آن را به عنوان عقیده تخصصی من حساب کن. نووی در نفس های آرامی که از گلپیش بیرون می آمد زمزمه کرد.

— باور کن حتی خواب تردید بردن به عقاید ترا نخواهم دید.

ولی سیمون که گویی مجاب نشده بود باز ادامه

داد .

— این سیستم به عنوان یک واحد عمل می کند ،
تروآس همواره باهریک از خورشیدهای خود ، در حدود
صد هامیلیون مایل فاصله دارد ، که خورشیدها نیز
همیشه صد هامیلیون مایل از هم دورایی دارند .
نووی گوش خود را خارا نده و حالتی رابه خود
گرفت که گویی هنوز متقاعد نشده است ، و در همان
حال گفت :

— من همه ی این ها رامی دانم ، بالاخره هرچه
باشد به اطلاعات کوتاهی که داده شده است گوش
کرده ام ، ولی می خواهم بدانم چرا آن سیاره
یک سیاره ی تروجان است ، چرا ؟

لب های باریک سیمون برای لحظه ای به هم فشرده
شدند ، آن چنان که گویی می کوشد تا از به زبان آوردن
کلمه ای زشت خودداری کند .

سپس گفت — مادر منظومه شمسی نیز ، چنین
موقعیت هایی را داریم ، خورشید ، مشتری ، و گروهی از
شهاب سنگ های کوچک ، مثلث قائم الزاویه تغییرپذیر

هستند، و این چنین است که به شهاب سنگ ها، نام هایی مانند هکتور، آشیل، آژاکس و بقیه ی قهرمانان جنگ تروا، داده شده است — مثل هنس Hence و بهتر نیست که دیگر تمامش کنم؟

نووی پرسید — همماش همین است؟

— بله، دست از سرمن برمی داری یانه؟

— اوه بهتر است ترا یک آزمایش روانی بکنند،

ببینند حالت خوبست یانه؟

نووی بلند شد تا آن فیزیک دان بی ادب را ترک کند ولی چند لحظه پیش از آن که دست او به دکمه ی الکترونیکی برسد، در باز شد و بوریس ورنادسکی Boris Vernadsky شیمی دانی که ابروهای باریک، دهان بسیار گشادی داشت وارد شد، از چهره ی ناراحت نووی و سیمای منجمد سیمون کاملا " معلوم بود که اوضاع از چه قرار است، و او که متوجه وضع شده بود به آرامی گفت — دوستان دانشمند من اگر بادقت گوش بدهید، مسلما " صدای انفجاری را خواهید شنید که به زودی کهکشان راه شیری را از آن بالا به سوی اتاق

کاپیتان خواهد انداخت .

— نووی گفت — مگر چه اتفاقی افتاده است ؟

— هیچ، کاپیتان فولی بی، مارک آنونسو، بیمار کوچک و جادوگر مانند شغیلد را پیش خود نگاه داشته و شاید هم زندانی اش کرده، شغیلد هم با چشمان خون گرفته به کابین کاپیتان رفته است .

سیمون که گویی تا آن جا را هم زیادی گوش داده بود با حالتی قهرآمیز، خارج شد و نووی گفت — شغیلد؟ آن مردک، ممکن نیست عصبانی بشود، من تا حالا حتی نشنیده ام که صدایش را بالا ببرد .

ورنادسکی گفت — ولی این بار واقعا " عصبانی شده است، یعنی وقتی فهمید آن پسرک بدون این که موضوع را با او در میان بگذارد از اتاق خود خارج شده و به سراغ کاپیتان رفته و کاپیتان هم با او دعوا کرده و ای، نووی، راستی هیچ می دانستی که آنونسو حالش خوب شده و از بستر بیماری بلند شده است ؟ — نه، ولی تعجب هم نمی کنم، فسادزدگی اصلا " این طور است، وقتی که شما به آن دچار می شوید خیال

می‌کنید به حال مرگ افتاده‌اید، که در واقع همین هم هست، اگر چه در ظرف دو دقیقه حالتان خوب می‌شود، کمی ضعف دارید ولی خوب هستید، من هم امروز صبح به مارک آنونسو گفتم، که فردا سفینه فرود می‌آید که فکر می‌کنم همین حرف هم حال او را خوب کرد، مردانی فکر نشستن در سطح یک سیاره‌ی جدید با تمام مزایای آن در بیماری فضا زدگی معجزه می‌کند، ما به زودی فرود خواهیم آمد، این طور نیست سیمون؟

فیزیک‌دان فضایی صدایی از خود بیرون داد که می‌توانست به عنوان اشتباهی در صحبت کردن، تلقی شود، یا دست کم نووی آن را این گونه تعبیر کرد و این چنین بود که گفت:

— به هر حال چه اتفاقی افتاده است؟

ورنادسکی گفت — من و شغیلد وقتی که آن پسرک به روی پاشنه‌هایش چرخید، عقب عقب رفت و به سبب فضا زدگی زمین خورد، با هم مشغول گفت و گو بودیم، شغیلد در گوشه‌ای نشسته بود و در حال تعمیر کامپیوتر دستی خود بامن حرف می‌زد که یک باره تلفن اتاق

زنگ زد و کاپیتان به روی صفحه ظاهر گشت ، این طور که به نظر می رسید ، پسرک آن موقع پیش او بود و او می خواست بفهمد دولت چرا این پسرک را برای جاسوسی به این جا فرستاده و در خیال سوار کردن چه کلکی است شغیلد پس از شنیدن این حرف ها سر کاپیتان داد کشیده به او گفت اگر دست از آن بازی ها برندارد یکی از آن شیشه های ماکرو — را به او تزریق خواهد کرد . پس بهتر است دیگر به آن طفلک کاری نداشته باشد ، سپس از اتاق بیرون رفت و کاپیتان را در حالی که در روی صفحه تلفن ، سبیل هایش را می مالید تنها گذاشت .

نووی گفت — تو این حرف ها را از خودت در آوردی شغیلد ممکن نیست چنین حرف هایی را زده باشد .
ورنادسکی گفت :

— باور کن راست میگویم .

نووی به سوی سیمون برگشته و گفت :

— تو که جمع ما را رهبری می کنی ، چرا در این

مورد کاری انجام نمی دهی ؟

سیمون غرید - بله، درست است، در موقعیت‌هایی این چنین، رهبری جمع به عهده‌ی منست، ولی توجه داشته باش که مسئولیت‌های من هم، همیشه ناگهانی ظاهر می‌شوند، بگذار با هم دعا کنند، شغیلد، همیشه در مشاجره خوب پیش می‌برد، کاپیتان هم هیچ‌گاه دست‌هایش را از پشت کوچکش بر نمی‌دارد. به هر حال توضیحات عجیب ورنادسکی هم این معنی را نمی‌دهد که آبروریزی فیزیکی‌ای بار آمده باشد.

- بسیار خوب، ولی این دلیل نمی‌شود که ما هر بی‌سروپایی را به سفراکتشافی خود راه بدهیم.

ورنادسکی هر دودستش را بالا برد، و چشمانش را به چند طرف چرخاند، و گفت: منظور از سفراکتشافی ماست؟ آه نمی‌دانی چه قدر از آن زمانی که ما خودمان را به یک بارد، در میان استخوان‌های گرده‌اکتشافی پیشین بیاییم، می‌ترسم!

و آن‌گاه آن چنان که گویی، آن سخنان صحنه‌ای را که زیاد هم نادرست نبود در ذهن ما مجسم کرده بود برای دمی چند، چیزی برای گفتن باقی‌نماند،

حتی سیمون هم که در آن لحظه به پشت صندلی خود
تکیه داده بود مدتی کوتاه در مورد آن سفرشان به
اندیشه فرو رفت .

بخش پنجم

اسوالد مایر شغیلد روان شناس "به باریکی
طناب و بسیار بلند قد بود، با صدایی که
ممکن بود در یک کار گروهی با قدرت زیادی به آواز
در آید یا برای یک مشاجره، به نرمی ولی با تصمیمی
راسخ به کار آید . "آن خشمی را که از گفته های ورنادسکی
مجسم شده بود، به هنگام ورود به کابین کاپیتان نشان
نداده و حتی به هنگام ورود، لبخندی هم بر لب
آورد ه بود .

کاپیتان هم به محض دیدن او موضوع را پیش کشیده و گفته بود .

— ببین ، شغیلد .

شغیلد سخن او را بریده و گفت — کاپیتان فولی بی ، خواهش می کنم یک دقیقه صبر کنید .

سپس رویش را به سوی آنونسو برگرداند ، و گفت — حالت چه طور است مارک ؟

از چشمان مارک برقی جهید و کلماتی از دهانش خارج شدند .

— خوبم ، دکتر شغیلد .

— نمی دانستم از بستر بیرون آمده ای ؟

اگر چه حتی سایه ای هم از سرزنش در صدای دکتر به گوش نمی رسید ولی مارک پوزش خواهانه گفت — دکتر شغیلد ، حالم بهتر شده بود ، می دانید هر وقت بی کار می مانم احساس خیلی بدی پیدا می کنم ، در واقع از وقتی که سوار این سفینه شده ام هیچ کاری نکرده ام ، بنابر این به سراغ کاپیتان آمدم و با او صحبت کردم تا اجازه بدهد که کتاب راهنمای سفینه

را بخوانم، به هر حال او خودش گذاشت که من به این جا بیایم.

— بسیار خوب، من هم مطمئن هستم که اگر تو همین حالا به اقامت برگردی او هیچ ناراحت نمی شود. کاپیتان که تا آن دم ساکت مانده بود یکباره شروع کرد.

— فکر می کنید بگذارم از این جا خارج بشود؟
چشمان شغیلد بلند شدند تا با کاپیتان روبرو شوند و صدایش به آرامی گفت: من مسئول او هستم قربان.

که بدین ترتیب کاپیتان چیز دیگری برای گفتن نیافت.

مارک با حرف شنوی برگشت و شغیلد آن قدر منتظر ماند تا مارک خارج شده و در، پشت سر او بسته شود، سپس دیگر باره به سوی کاپیتان بازگشته و گفت — این عقیده ای لعنتی چیست کاپیتان زانوهای کاپیتان کمی لرزیدند، سپس راست شدند و دوباره باریتمی تهدیدآمیز بلند شدند که در همان حال صدای به هم

خوردن دست‌هایش هم که در پشت سرش قرار گرفته بودند شنیده می‌شدند، اگر چه آن برخورد را کسی نمی‌دید.

— دکتر شغیلد، لطفاً "به این پرسش من پاسخ بدهید، من در این جا کاپیتان هستم، یا خیر؟
— بله این رامی دانم.

— پس حتی معنای کاپیتان بودن را هم می‌دانی هان؟ این سفینه در فضا، حکم سیاره‌ی قانونی و شناخته شده را دارد که من هم فرمان‌روای مطلق آن هستم. در فضا، حرف فقط حرف منست، حتی کمیته‌ی مرکزی کنفدراسیون هم نمی‌تواند خلاف این را بگوید، بله من باید نظم را در این سفینه حفظ کنم و هیچ جاسوسی...

— بسیار خوب، پس حالا بگذارید من هم چیزی را به شما بگویم کاپیتان، شما از سوی دفتر دنیا‌های خارج استخدام شدید تا یک هیئت اکتشاف حمایت شده از سوی دولت را به سیستم لاگرانژ ببرید و تازمانی که برای آزمایشات لازم باشد و تا به جایی که امنیت کارکنان سفینه اجازه بدهد، این هیئت را در آن جا

نگاه دارید. و سپس ما را به خانه بازگردانید، شما چون این قرارداد را امضاء کرده‌اید، پاره‌ای اجبارات را هم می‌بایستی رعایت کنید، حال چه کاپیتان باشید و چه نباشید، به‌طور مثال، شما نمی‌توانید با کارکنان ما بداخلاقی کرده و بی‌جهت وسایل اکتشافی آن‌ها را نابود کنید.

صدای کاپیتان با طنین بی‌احترامانه‌ای برخاست.

— ولی من که چنین کاری نکرده‌ام!

و شغیلد به آهستگی پاسخ داد— چرا کرده‌اید کاپیتان، شما باید دستتان را از روی مارک آنانسیو بردارید، همان‌طور که باید دستتان را از روی آلات آزمایش سیمون بردارید! که این شامل تمام ده‌انگشت دستتان می‌شود، فهمیدید؟

سینه‌ی کاپیتان که پوشیده در اونیفورم بود و وسعت بیشتری یافت و صدایش بلند شد که می‌گفت — من در سفینه‌ی خود از هیچ‌کس دستوری نمی‌گیرم، آقای شغیلد، این حرف‌های شما، تمام نظم و ترتیب سفینه‌ی مرا به هم می‌زند، اگر یک‌بار دیگر چنین حرف‌هایی را

به زبان بیاورید، می دهم درکابینی شما رازندانی کنند، شما و آن مارک آنانسیونتان را اگر هم خوشتان نمی آید می توانید وقتی به زمین برگشتیم گزارش بدهید، بهتر است تا آن موقع هم زبان بدهان بگیرد.

- ببینید کاپیتان، بگذارید من چیزی را برایتان توضیح بدهم، مارک جزء کارکنان سرویس منمونیک است.

- بله، او خودش هم این را به من گفت: سرویس منمونیک. سرویس منمونیک، تا آن جایی که من می دانم این یک سرویس پلیس مخفی است، باشد، ولی البته نه در سفینه‌ی من، فهمیدید؟

شغیلد صبور و پرحوصله گفت: سرویس منمونیک

ام M ان ای E ام EM او، OH ان TEN ی EYE سی SEE ام M اول را تلفظ نمی کنید، این از واژه‌ی یونانی به معنای خاطره می آید.

چشمان کاپیتان تنگ شدند و او گفت:

- آیا مارک چیزهایی را به خاطر می آورد؟

— درست است کاپیتان، ببینید، در واقع از راهی من در این مورد گناه کارم، چون من باید شما را در این باره روشن می‌کردم، البته می‌خواستم، این کار را بکنم، ولی تا سفینه پرواز کرد، این پسر بیمار شد و به این ترتیب، بقیه‌ی موارد از سر من بیرون رفتند. به هر حال، من هیچ فکر نمی‌کردم که مارک به شیوه‌ی کار کرد خود سفینه نیز علاقه‌ای داشته باشد، اگر چه او می‌توانست که به هر چیز دیگری هم علاقمند شود. کاپیتان نگاهی به ساعت دیواری انداخته و گفت: — می‌توانست، هان؟ خواهش می‌کنم مرا روشن کنید، باشد؟

ولی بهتر است لغت‌های سخت را به کار نبرید و چیزهای دیگر هم همین‌طور، نمی‌خواهم چیزی بشنوم، وقت ما خیلی محدود است.

— مطمئن باشید زیاد طول نمی‌کشد، اما حالا که یک مرد منطقی و یک فضانورد واقعی شدید بگویید ببینم به نظر شما در کنفدراسیون، چند دنیای خالی از سکنه وجود دارد؟

کاپیتان با دقت پاسخ داد - هشتاد هزار تا !
 شغیلد گفت ، نه ، هشتاد و سه هزار و دو بیست تا
 هستند ، حالا می توانید بگویید ، این ها را با چه نوع
 سیستم سیاسی ای می شود رهبری کرد ؟
 و باز کاپیتان بدون تردید جواب گفت ، با سیستم
 کامپیوتری !

- بسیار خوب ، در درجه ی نخست زمین وجود
 دارد که نیمی از مردم آن برای دولت کار می کنند و
 کاری به جز محاسبه ندارند . اما از آن جایی که هدایت
 کننده های کامپیوتری در دنیا های دیگر نیز وجود
 دارند ، این نوع اطلاعات به کلی گم می شوند ، چون
 هر دنیایی ، دانش های ویژه ی خود را می دارد ، که
 دنیای دیگر با آن نا آشناست ، که این موضوع شامل
 مردم نیز می شود ، یعنی هر کسی چیزی را می داند که
 آن دیگری نمی داند ، به جمع کوچک ما نگاه کن ،
 ورنادسکی از بیولوژی هیچ نمی داند ، من هم حتی
 به اندازه ای که بتوانم به زندگی ام ادامه بدهم ، شیمی
 نمی دانم . حتی هیچ کدام از ما ، البته به جز فاکزی

Fawkes نمی‌توانیم سفینه‌ی کوچکی را هدایت کنیم ، به‌همین دلیل هم مابه‌طور گروهی کار می‌کنیم و هر کس بار دانش‌هایی را که دیگران نمی‌دانند به‌دوش می‌کشد . و گذشته از این‌ها ، چیز دیگری هم وجود دارد . یعنی هیچ‌کدام از ما نمی‌دانند که دانسته‌های هر کسی در موقعیت‌های دیگر و امکانات دیگر ، چه قدر به درد دیگری می‌خورد . از آنجا که ما نمی‌توانیم بنشینیم و هر چیزی را که می‌دانیم بیرون بریزیم . بنابراین به‌حدس و گمان متوسل می‌شویم . که البته گاهی اوقات حدس‌هایمان درست از آب در نمی‌آید ، می‌دانید دو اصل A و B ، گاهی می‌توانند به زیبایی باهم پیش بروند ، بنابراین شخص A که اصل A را می‌داند به‌شخص B که اصل B را می‌داند می‌گوید - چرا این را ده سال پیش به‌من نگفتی ؟ و شخص B پاسخ می‌دهد .

من آن را مهم نمی‌دانستم .

یا می‌گوید - خیال می‌کردم همه آن را می‌دانند . کاپیتان گفت - خوب کامپیوترها هم که برای

همین کار بوجود آمده‌اند .

شغیلد گفت : ولی کاپیتان ، کامپیوترها محدود هستند ، و باید از آن‌ها سؤال بشود ، تازه این سؤال هم باید آن‌چنان باشد که بتوان آن را در تعداد محدودی از نشانه‌ها و سمبل‌ها جای داد . و چیزی که باز وجود دارد اینست که کامپیوترها از مغزی بسیار سطحی بهره‌مند هستند ، و آن‌ها به‌گونه‌ی دقیق به آن چه که شما از آن‌ها می‌پرسید پاسخ می‌دهند نه به آن چه که در ذهن شما می‌گذرد ، در صورتی که گاهی از اوقات کسی نمی‌تواند پرسشی را آن‌چنان که مناسب آنست به زبان بیاورد و یا این که نمی‌تواند این پرسش را در علایم مخصوص جای بدهد ، که به هنگام بروز هم چه رویدادی ، کامپیوتر مطمئناً " برای دادن اطلاعات داوطلب نخواهد شد ، کاپیتان چیزی که مورد نیاز ما و مورد نیاز تمام بشریت است ، آن کامپیوتری است که مکانیکی نبوده و دارای قوه تخیل باشد . که چنین کامپیوتری هم وجود دارد کاپیتان .

در این جا دکتر روان‌شناس با دست به پیشانی

خود زده و گفت :

— منظورم اینست که این کامپیوتر درهمه وجود دارد، کاپیتان .

کاپیتان غرشکنان گفت : شاید این طور باشد ، ولی من عادیات را تحمل می کنم ، و امثال شما دکمه ای را فشار می دهند .

دکتر شغیلد پرسید — ببینم شما اطمینان دارید که ماشین ها ، قدرت احساس وقوع امری را درآینده ندارند ؟ آیا خود شما هرگز این احساس را داشته اید ؟ کاپیتان دگر باره به ساعت دیواری نگاهی انداخته و گفت :

— آیا این اصل موضوع نیست ؟

شغیلد گفت — می دانید ، درجایی در اعماق مغز انسان ، اطلاعات ضبط شده ای از تمامی اتفاقاتی که برای او افتاده است وجود دارد ، که در عادیات فقط مقدار بسیار کمی از آن ، قابلیت به یاد آمدن را دارند ، اما همه ی آن ها در آن اعماق وجود دارند ، و تنها یک جرقه ی کوچک ، می تواند تمامی دانسته های نهفته ی

یک فرد رابه او بازگرداند، بدون آن که آن شخص بداند که آن دانسته‌ها از کجا آمده‌اند. بنابراین شما به‌ناگاه قدرت آینده‌بینی و یا احساس آن‌را پیدا می‌کنید، که گاه بعضی از اشخاص در این مورد بسیار تواناتر از دیگران هستند، بعضی‌ها از راه تعلیم به این درجه می‌رسند و بعضی‌ها تقریباً "بدون تعلیم به این درجه می‌رسند و در این رشته کمال می‌یابند، مثل مارک آنانیو و صدها نفر دیگری که مانند او هستند. که البته من امیدوارم روزی میلیون‌ها نفر مانند او به‌وجود بیایند که در این صورت در آن روز ما دارای یک سرویس منمونیک واقعی خواهیم شد.

شغیلدادامه‌داد- این گروه در واقع در تمامی زندگانی‌شان به‌جز خواندن، گوش دادن و نظاره کردن کار دیگری نمی‌کنند و به‌تمرین‌هایی نیز می‌پردازند که این عمل را بهتر و با بازدهی بیشتری انجام بدهند، هیچ‌فرقی نمی‌کند که از چه اطلاعاتی استفاده می‌کنند، هرکس حتماً "نباید احساس واقعی و یا مقصودی واقعی داشته باشد.

هرکدام از اعضای سرویس اگر بخواهد یک هفته بر روی اطلاعات تیم های فضایی پولو P01.0 از بخش کانوپوس Canopus ، در قرن گذشته کار کند ، با هیچ مشکلی روبرو نخواهد شد ، چون هر اطلاعی ، روز به کار خواهد آمد و این یک اصل کلی و زیربنایی است هرچند وقت یکبار یکی از کارکنان این سرویس به روی پروژه ای که هیچ ماشینی نمی تواند بر روی آن کار کند به کار خواهد پرداخت .

و حقیقت اینست که این کار از عهده ی هیچ ماشینی بر نمی آید ، چون هیچ ماشینی وجود ندارد که هر دو بخش اطلاعات را بدون هیچ تماسی با خارج نگاه دارد و حتی اگر چنین ماشینی هم وجود داشته باشد ، هیچ انسانی تا این اندازه دیوانه نیست که از او سؤال درستی را بکند ، یک پروژه ی خوب ، در این سرویس می تواند تمام پولی را که بر روی آن سرمایه گذاری شده است در عرض ده سال یا بیشتر به همان اندازه بیرون بدهد .

کاپیتان که رفته رفته ناراحت به نظر می رسید ،

در این جا دستش را بلند کرده و گفت: یک دقیقه صبر کنید، آنونسو به من گفت در اطلاعات زمینی، هیچ سفینه‌ای به نام ترپیل جی وجود ندارد، منظور شما این است که آنونسو تمام اطلاعات مربوط به سفینه‌ها را از حفظ می‌داند؟

شغیلد گفت: یقیناً "آنونسو این موضوع را در قسمت اطلاعات تجارتی سفینه‌ها خوانده است، که اگر طور باشد، او همه‌ی اسامی، اوزان، تاریخ‌های ساخت، فرودگاه‌ها، تعداد خدمه و کارکنان و هرچیز دیگری را که درباره‌ی سفینه‌ها در آن اطلاعات ثبت شده وجود دارد، می‌داند.

— و او داشت ستاره‌ها را می‌شمرد.

— چرا که نه، این یک آگاهی است.

— آه من لعنت شده هستم.

— شاید کاپیتان، ولی موضوع اینست که جوانی

مثل مارک، با دیگران خیلی فرق دارد او آموزش و پرورش عجیب و خارج از شکل طبیعی داشته و نسبت به زندگی دیدگاهی عجیب و خارج از شکل طبیعی

دارد توجه داشته باشید که این نخستین باری است که وی از محدوده‌ی سرویس‌منمونیک که از پنج‌سالگی وارد آن شده‌است بیرون آمده است، او از چیزهای کوچک ناراحت می‌شود، و می‌توان او را به‌سادگی از پای درآورد. کاری که هرگز نباید اتفاق بیفتد، یعنی من مسئولیت جلوگیری از این اتفاق را دارم. مارک آنونسو در حقیقت ابزار کار منست، اگر چه از تمامی ابزارهای دیگری که تمام آن درتوپ‌کوچکی‌ازسیم‌های تمیز پلوتونیوم پیچیده شده و در این سفینه است پر ارزش‌تر است و درواقع فقط صد نفر مثل او در تمامی راه کهکشان شیری وجود دارند.

کاپیتان فولی‌بی، باطنزی بی‌احترامانه گفت — خیلی خوب، پس به این ترتیب باید کتاب راهنمای سفینه را به او بدهم، حالا قابل اعتماد است یا نه؟ — البته که قابل اطمینان است، او فقط با من صحبت می‌کند، و من نیز با هیچ‌کسی حرف نمی‌زنم مگر این که مسئله‌ای مطرح شود.

کاپیتان که گویی هنوز آن‌چنان که باید متقاعد

نشده بود گفت :

— خواهش می‌کنم در این باره به‌خصوص با خدمه
سفینه هیچ صحبتی نشود ، و سپس با حالتی پرمعنا
افزود — منظورم راکه می‌فهمید ؟
شغیلد درحالی که به در کابین نزدیک می‌شد
گفت :

— مارک این رابه‌خوبی می‌داند ، خدمه هم در
این باره از او چیزی نخواهند شنید ، خیالتان جمع
باشد .
وهنگامی که در حال ترک کابین بود ، کاپیتان فریاد
زد —

— شغیلد ؟

بله !

— ترابه خدا بگویید واژه‌ی بی‌عقل Noncompos
در فضا چه معنایی دارد ؟

— آیا مارک شما را با این نام خواند ؟

— بله ، ولی معنایش چیست ؟

— این خلاصه‌ی کلام Noncompus Mentis

لاتین است و در واقع تعبیری است که اعضای سرویس آن را درمورد دیگران به کار می‌برند. که شما هم مثل من یکی از آنها هستید و معنایش هم همان بی‌عقل است که خود شما هم می‌دانید کاپیتان که در واقع حق کاملاً "با آنهاست و می‌توانند این کلمه را درمورد ما به کار ببرند .

و پس از گفتن این حرف شتابان از در ورودی خارج شد .

بخش ششم

مارک آنونسو در عرض پانزده ثانیه، گزارش عملیاتی سفینه را، اگرچه به نظرش غیر قابل درک می‌آمدند، خوانده در ذهن خود جای داد، که بیشتر مطالب محفوظ در ذهن او نیز هم چنان درک نشده بودند، اما این موضوع هیچ‌اشکالی نداشت و گذشته از این نکته‌نیز که تکرار آن قسمت‌ها برایش سخت و تکراری بودند هم دیگر وی را آزار نمی‌داد و تنها ناراحتی او این بود که این مسائل کنجکاوای او را راضی نمی‌کردند و این چنین بود که آن گزارش را با ناخوش

آیندی به زمین گذاشت و سپس به کتابخانه‌ی سفینه رفت و در آن جا با دوجین کتاب باهمان سرعتی که می‌توانست صفحه‌ی سفینه را کنترل کند کار کرد.

او سه سال از نوجوانی‌اش را صرف یادگیری این کرده بود که چه‌گونه بتواند با تمرکز کامل کتاب بخواند و هنوز از این که در امتحانات نهایی مدرسه رکورد این کار را به دست آورده بود به خود می‌بالید، از کتاب‌خانه به لابراتوار سفینه رفت و در آن جا نیز گشتی زد، و به این طرف و آن طرف سرک کشید، اما از هیچ‌کسی، هیچ پرسشی نکرد و هنگامی که آن مردان با حالتی خشن تر از حالت عادی به او نگاه‌هایی انداختند آن جا را هم ترک گفت:

او از حالت دردناکی که در نگاه‌های آنان به خود احساس می‌کرد نفرت داشت، انگار در حال تماشای حیوانی عجیب و غریب بودند مارک از حال و هوای دانش آنان بدش می‌آمد، چنان به او نگاه می‌کردند که گویی در این فکر بودند که چه کاری به او ایست که با آن مغزهای کامل و ارزشمند خود به چنین موجود

کوچکی که شاید بعدها حتی او را به یاد هم نیاورند توجه کنند .

اگرچه مسلما " می بایست از آنان پرسش‌هایی می کرد . که کار او همین بود و اگر هم نبود باز کنجکاوی او را وادار به انجام چنین کاری می کرد . اما با این حال پیش خود اندیشید بهتر است این کار را تا این که به سطح سیاره نرسیده اند ، نکند .

چه شادی انگیز بود که انسان در یک سیستم ستاره‌ای قرار بگیرد ؟ به زودی او دنیای جدیدی را می دید که دو خورشید و ماهی تازه داشت . چهار شیئی که هر کدام دانسته‌های تازه‌ای را در خود جای داده اند ، مخادنی بزرگ از موضوعاتی که می توانستند در مغز جای گیرند و بیرون ریخته نشوند ، مارک حتی از فکر این که چنین کوه اطلاعاتی ای را در پیش روی خود دارد به لرزه می افتاد ، او درباره‌ی مغز خود ، به چشم سیستم عظیم بایگانی ، از فهرست راهنمای موضوعات اصلی ، موضوعات پیوندی و مخرج می نگریست و درباره‌ی آن به عنوان نامحدوده‌ای

دراز که در تمام مسیرها کشیده می شد و تمیز و عالی و روغن زده شده و کامل و بی عیب بود فکر می کرد . و باز درباره ی آن صندوق خانه ی غبار گرفته ای که بی عقل ها Noncopuss آن را در ذهن می نامیدند آن چنان فکریایی کرد که نزدیک بود خنده اش بگیرد . موضوعی که حتی آن را در گفت و گو با دکتر شغیلد که در رده ی بی عقل ها موجودی دوست داشتنی بود و او گاه از اوقات می توانست کمی از سخنانش را درک کند هم حس می کرد و ذهن دیگر مردان موجود در سفینه مانند یک نرده ی تو خالی بود ، نرده های غبار گرفته ای که از هر طرف چوب هایش آویزان شده و تنها به آن چه که در بالای آن وجود داشت می شدرسید .

احمق های بیچاره اگر آن قدر از خود راضی نبودند ، می توانست برایشان دل بسوزاند ، کاش فقط می دانستند به چشم او چه ارزشی دارند ، اگر فقط می فهمیدند .

مارک هرگاه که می توانست به پست های دیده بانی سفینه نیز سری می کشید و می دید که دارند به دنیا های

نوین نزدیک و نزدیک تر می شوند .

آن ها از نزدیکی ماهواره ی ایلیم Ilium گذشتند "سیمون فیزیک دان فضایی ، تعصب بسیاری داشت که هدف سیاره ای خود را تروآس و ماهواره آن را " ایلیم " بنا به حال آن که دیگر سرنشینان سفینه آن ها راجونیور " Jonior " و "خواهر" می نامیدند .

درسوی دیگر دوخورشید ، در طرف مقابل موقعیت تروژان ، تعدادی شهاب سنگ دیده می شدند که سیمون آن ها را "اپسیلون لاگرانژ" Lagrange Epsilon می نامید اگر چه دیگران نام توله سگ ها The Puppies را به روی آن ها گذاشته بودند .

مارک در لحظه ای که فکر " ایلیم " وی را به خود مشغول داشت ، دیگر درباره ی همه ی این ها به چشم احساسی موهوم می نگریست ، او به گونه ی وحشتناکی

اپسیلون Epsilon واحد بسیار کوچکی در فیزیک است که می تواند نام یکی از کوچک ترین ذرات هر ماده باشد .

با "ایلیوم" آشنایی داشت، اگر چه چون در آن حال
برایش اهمیتی نداشت، آن را از ذهن خود بیرون
کرد، اگر چه هنوز آن را به عنوان خاطره‌ای دور، در
زیر پوست آگاهی‌های ذهنی خود احساس می‌کرد،
آگاهی‌هایی که آمیزه‌ای از محفوظات خانگی
و اطلاعات ستاره‌شناسی او به‌هنگام عقل به
دست آمده بودند، مارک در باره‌ی این مسایل، بسیار
خوانده بود، معلومات دیگر را هم از برنامه‌های اضافی
گرفته بود و باز آن‌ها را در گفت‌وگوهای عادی و یا
در گزارش‌های خبری شنیده بود، ممکن بود اطلاعات
مستقیمی به او گفته می‌شدند و یا کلماتی غیرمستقیم
او را تحت تاثیر قرار می‌دادند، حتی نام کوتاه شده
ترپیل‌جی هم در آن پرونده‌ی تاریک جای داشتند.

شفیلد چند بار در این حالت به نرمی و آهستگی
از او پرسیده بود که در مغزش چه می‌گذرد و سپس
افزوده بود - گوش کن مارک ما برای سرویس منمونیک
به انسان‌هایی مانند تو خیلی نیاز داریم، مسلماً "اگر
نژاد ما تمام کهکشان را پر کند که روزی بی شک این

اتفاق خواهد افتاد، ما درواقع به میلیون‌ها و شاید هم بلیون‌ها نفر مانند تو احتیاج خواهیم داشت. ولی این‌که از کجا باید آن‌ها را پیدا کنیم؟! سیستم انتقال اطلاعات از مغزی به مغز دیگر هم که تابه‌حال ناموفق بوده است، البته ما همه دارای حافظه هستیم، ولی در این‌جا فقط تمرینی است که محاسبه می‌شود و تاهنگامی که ماکمی از آن‌چه که دارد اتفاق می‌افتد اطلاعی نداشته باشیم، نخواهیم دانست که چه‌طور تمرین کنیم.

و مارک که از سوی دکتر شغیلد برانگیخته شده بود، در خود به جست‌و‌جو پرداخته و به خود گوش داده بود، چشم‌هایش را به هر سو برگردانده و سعی کرده بود تابه مرحله‌ی آگاهی برسد، آواز پرونده‌های درون مغز خود بما خبر شده و آن‌ان را با دیدی قدیمی نگریسته و تیت‌رهای فردی را که بالا می‌آمدند و آماده‌ی احضار شدن لرزان، لرزان به صبر نشسته بودند دیده بود، که اگر چه توضیح دادن درباره‌ی آن‌ها مشکل بود، اما سعی خود را کرده بود و همراه با آن اعتماد به نفس

نیز در او بالا گرفته بود. حالا دیگر آن نگرانی‌های دوران کودکی، و سال‌های نخستین در سرویس، کم و کم تر شده بود، او دیگر در نیمه‌های شب بیدار نمی‌شد، ضربان قلبش تندتر از معمول نمی‌شد و دیگر از وحشت این که مبادا چیزی را فراموش کند فریاد نمی‌کشید، سردردهایش هم کم شده بودند.

او "ایلیوم" را در حالی ته به دیدگاه آنان نزدیک می‌شد، نظاره کرد، او از آن چه که مارک می‌توانست یک ماه را پنداره کند درخشان تر بود آن گاه تصاویری از سیصد سیاره‌ی غیرقابل سکونت در ذهن وی به دفیله درآمدند و چون با وحشت زیادی متوجه شد که آن تصاویر رفته‌رفته از حالت منظم خود خارج شده و می‌خواهند پوسته‌ی ذهن او را بشکافند کوشید تا آنان را به تمام به فراموشی بسپارد "و بار به آن درخشندگی ایلیوم بازگشت، آن چنان درخشندگی‌ای که بنا بر گفته‌ی سیمون در مکان‌های غیرعادی و وسیعی متمرکز شده بودند که او در تماس با آن به ناچار چشم‌هایش را به هم میزد، مناطقی که زمانی اعماق

دریاها بوده‌اند که این راهم از سیمون، وقتی که حوصله‌اش از سئوالات شخصی سرآمده بود، شینده بود. و بدین گونه که سرانجام اصلی درمغز مارک آنونسو شکل گرفت گزارش‌های عادی هیدوستکی ماکویاما Midosmeki Makoyama ترکیب این نقاط نورانی نمکی را با ۶/۷۸ درصد سدیم کلراید Sodium Chloride ۱۹/۲ درصد منیزیوم و ۱/۴ Magnesium Carbonate کاربونات .. Potassium Sulf پتاسیوم سولف .. اما در این جا این افکار از مغز او ناپدید شدند احتیاجی به آن‌ها نبود .

ایلیوم، آتمسفری به قطر صد میلی متر داشت و از این حیث همانند عطار دبود، "کمی بالاتر از یک هشتم زمین، ده برابر مریخ، ۴/۲۵۵ نسبت به سیاره‌ی تخیلی کورالمون Coralemon ۱۳۷۶/۵ نسبت به سیاره‌ی تخیلی اورورا Aurora .

ولی با بیهودگی اجازه داد تا ممیزها در مغزش بزرگ شوند، که این کار گونه‌ای تمرین به شمار می‌آمد

ولی حوصله‌ی او را سر می‌برد. حل آنی جبر "ریاضی" کار کسی بود که دارای درجه‌ی پنجم باشد، و او به‌طور عادی هنوز با اعداد صحیح انیتگرال‌ها Integrals مشکلاتی داشت. که از خود می‌پرسید این مشکلات شاید از این سرچشمه گرفته باشد که وی هنوز با اصول اولیه‌ی ریاضیات آشنایی نداشت و به‌طور مثال حتی نمی‌دانست که یک تابع اولیه، "انیتگرال" چیست؟ شش تعریف مختلف در ذهن او شکل گرفتند، ولی او هیچ‌گاه به آن اندازه ریاضی نخوانده بود تا معانی آن تعاریف درک کند، که بدین سان می‌توانست آن‌ها را به‌خوبی از ذهن خود خارج سازد.

آن‌ها پیوسته در مدرسه به او گفته بودند، "بکوشد تا هیچ‌گاه مجذوب یک شیئی یا مجموعه‌ای از اشیاء نشوید، چون به محض اینکه این کار را بکنید، شروع به جدا کردن موارد ذهنی خود می‌کنید، که شما هرگز نباید این کار را بکنید، توجه کنید، همه چیزها هر چیزی مهم است، و تا زمانی که شما این موارد را در بایگانی خود دارید، هیچ مهم نیست که آن‌ها را می‌فهمید یا

نمی فهمید !"

اگرچه بی عقل ها ، این طور نمی اندیشیدند ،
مغزهای مغرور با سوراخ هایی در آن ها . .
حالا آن ها دیگر داشتند به "جونپور" نزدیک
می شدند ، که آن هم به نوبه ی خود اگر چه باشیوه ای
دیگر ، درخشان بود و در شمال و جنوب آن کوه های
بزرگی از یخ وجود داشتند در کتاب های زمین شناسی
و هواشناسی در این جا در ذهن مارک ورق زده شدند ،
و به گذشته باز گشتند . و مارک نیز نکوشید تا جلوی
آن ها را بگیرد "کوه هایی از یخ که در حال عقب بودند ،
که بدون شک به همین دلیل ، میلیون ها سال دیگر
جونپور هوای کنونی زمین را پیدامی کرد ، اندازه ، و
جرم آن نیز درست به اندازه ی زمین بود ، اگر چه تناوب
شبانه روزی آن در سی و شش ساعت خلاصه می شد .
بدین گونه جونپور می توانست به عنوان برادر دوقلوی
زمین تلقی شود اگر چه تفاوت هایی بین این دو که
در گزارش های ماکویامای دانشمند منعکس شده بود
بیشتر ، سود جونپور بود .

تا آن جایی که به پژوهش گرفته شده بود، هیچ چیز در جونیور وجود نداشت که نسل بشری را تهدید کند که هیچ کس هم به طور عادی چنین حدسی را در باره‌ی آن نمی‌زد، البته تا روزی که نخستین گروه مردان زمینی بر آن فرود آمده و سپس تا آخرین نفر آنان ناپدید و نابود شده بودند.

و وحشت‌ناک‌تر آن که این نابودی به گونه‌ای انجام یافته بود که حتی مطالعه‌ی تمامی اطلاعات بازمانده هم، درباره‌ی آن اتفاق، کوچک‌ترین سرنخی را به دست نداده بود.

بخش هفتم

دکتر شغیلد دوساعت پیش از فرود سفینه وارد اتاق مارک آنونسیو شده و به پسرک پیوست ، اگرچه در اصل او و مارک باید به طور آزمایشی با یکدیگر در یک اتاق می زیستند ولی از آن جایی که اعضای گروه منمونیک ، از نزدیک بابتی عقل ها Noncompus حتی بهترین آن ها گریزان بودند و چهره ی درهم فرو رفته و چشمان ملتمس مارک هم دقیقا " پس از پرواز ، آرامش خصوصی را از صمیم قلب درخواست کرده بودند ، این آزمایش شکست خورده بود ، حقیقت

این بود که دکتر شغیلد خود رامسئول می دانست ، او خود را مسئول هر چیزی که بر مارک گذشته بود می دانست ، حال چه گناه از او بود ، چه نبود ، اصولاً " مردانی مانند او ، مارک و کودکان همسان او را از خانواده هایشان گرفته و به سوی گونه ای نابودی شخیصی سوق داده بودند ، آن ها در واقع بازور بزرگ شده بودند ، در محیط هایی در بسته نگاه داشته شده و آزادی فردی شان به کلی سلب شده بود ، به آن ها از ترس این که مبادا عادات بچه های دیگر را فرا بگیرند اجازه ی تماس با بچه های دیگر داده نشده بود ، بدین گونه ، تا به آن زمان ، هیچ کدام از اعضای سرویس منمونیک ، حتی بهترین آن ها از دواجی عادی نداشته بودند .

شغیلد به سهم خود ، در این باره ، ناراحتی وجدان شدیدی را در خود احساس می کرد ، بیست سال پیش ، دوازده پسر کوچک این چنین در مدرسه ای ، به ریاست یوکاراگانه Ukaraganda ، یک آسیایی دیوانه ، که روزی گروهی از روزنامه نگاران را در حال مصاحبه

به‌گریه انداخته بود، تعلیم داده شده بودند .
اگر چه کاراگاندا بعداً "به دلائلی موهوم خودکشی کرد، ولی روان‌شناسان دیگری که دکتر شغیلد نیز در جز آنان بود و دارای احترامی بیشتر ولی درخشش کم‌تر بودند، به سیستم آموزشی او توجه نشان داده و آن را مورد پژوهش قرار دادند .

واین چنین آن مدرسه به کار خود ادامه داد و مدارس دیگری نیز به همان شیوه به وجود آمدند ، حتی یکی از آنان در کره‌ی مریخ ساخته شد که در آن زمان تعداد این مدارس به پنج عدد می‌رسید حال آن‌که اکنون در آخرین شمارش، تعداد آنانی که به‌طور رسمی دیپلم‌های قابل قبولی ارائه می‌دادند به صد و سه عدد رسیده بود، که البته قسمت کوچکی از این مدارس در کل ظرفیت خود، دارای شاگرد شده بودند .
پنج سال پیش، دولت سیاره‌ای زمین "کمپته‌ی مرکزی کهکشان که در زمین پایه‌گذاری شده و فرمان‌روای کنفدراسیون کهکشان می‌باشد اشتباه گرفته نشود " اجازه‌ی به وجود آمدن سرویس منمونیک، به عنوان

یک مرکز درونی را صادر کرد .

ولی با آن که این موضوع تا به حال بارها مطرح شده بود ، اما تعداد بسیار کمی از مردم از آن آگاهی داشتند ، به ویژه که خود دولت زمینی هم درباره ی احداث سرویس مرمونیک نه تنها اعلانی در باره ی آن صادر نکرده بود بلکه حتی در پنهان داشتن آن هم کوشش به کار برده بود ، چون این برای آنان موضوعی بسیار حساس و دقیق ، یا بهتر بگوییم ، یک آزمایش بود ، آزمایش ترس آور که ممکن بود از لحاظ سیاسی برای آنان خیلی گران تمام بشود ، مخالفین " که سعی داشتند ، نگذارند این موضوع در انتخابات به نفع دشمنان شان تمام شود در کنفرانس های سیاره ای راجع به نادانی ها و تلف شدن پول های مالیات دهندگان به بیهودگی ، گفت و گو کرده و به رغم وجود پیرونده های اثبات کننده ، مخالف دقیق خود را مطرح کرده و در باره ی این موارد به گفت و گو نشستند .

در مرکز ما شیئی تمدنی که کهکشان را می چرخاند همه فکر می کردند با دقت زیاد و با اشکال زیاد

می‌توان یادگرفت تا بتوان بدون تمرینات طولانی به مغزهای عریان دسترسی پیدا کرده و بر نتیجه‌ی این دسترسی که همانا ارتباط مغزی جهانی است ارج گذاشت .

و شغیلد باحیرت از خود می‌پرسید که چه قدر طول می‌کشد تا این کار شگرف به انجام برسد ، اما هیچ فایده‌ای نداشت که در مصاحبت مارک غمگین شود و از آن جا که خطر سرایت غم نیز بسیار بود دکتر به جنای آن خطاب به مارک گفت : به نظر خیلی خوب می‌آیی . . .

و مارک که از دیدن او شادمان شده بود با حالت متفکرانه‌ای گفت :

— دکتر شغیلد حتی وقتی که به زمین بازگشتیم . اما حرف خود را قطع کرد ، به آرامی نگاهی به دکتر شغیلد انداخته و گفت :

— منظورم اینست که اگر به زمین بازگشتیم ، تصمیم دارم هرچه فیلم و کتاب که می‌توانم از دوستانم قرض کنم ، چون تازه به این نتیجه رسیده‌ام که در این باره

و درباره‌ی سیاره‌ای که می‌خواهیم به‌روی آن فرود
 بیاوریم خیلی کم کتاب خوانده‌ام، و درواقع پیش‌از
 این هم در کتابخانه‌ی سفینه فقط وقت‌گذرانی کرده‌ام؟
 - می‌توانی به‌من بگویی چرا به‌این موضوع
 علاقه‌مندی؟

- موضوع فقط بر سر کاپیتان است، مگر خودتان
 به‌من نگفتید که کاپیتان به شما گفته هیچ کدام از
 خدمه‌ی سفینه نباید از این موضوع که گروه اکتشافی
 قبلی در این سیاره مرده‌اند، چیزی بدانند؟
 - چرا، ولی منظور چیست؟

- هیچ، فقط چون فضانوردان فرود آمدن بر
 روی چنین دنیایی را مخصوصاً "اگر به خطرناکی این
 یکی باشد، بدشانسی می‌دانید. آن را "تله‌ی‌مکنده"
 نامیده‌اند.

- بله، این را می‌دانم.

- و این همان چیزی است که کاپیتان می‌گوید،
 ولی موضوع اینست که من نمی‌دانم، یک هم چه چیزی
 چه‌طور می‌تواند راست باشد، من می‌توانم به هفده

سیاره‌ی قابل سکونت فکر کنم که نخستین گروه اکتشافی آنان، هیچ‌گاه به زمین بازنگشتند و هرگز هم اقامت گاهی رابه وجود نیاوردند و حالا هم در شمار کنفدراسیون هستند. که سارماتیا که اکنون دنیای بزرگی است یکی از آنهاست.

در این جا دکتر شغیلد برای تثبیت موقعیت خود تیری را رها کرده و گفت :

— ولی بنا این حال می‌دانی که سیاره‌های مرگ‌آفرینی هم وجود دارند. "یکی از قوانین کارگاندا این بود، هیچ‌گاه نباید پرسش‌های اطلاعات دهنده‌ای را به زبان آورد، تماس‌های منمونیک هیچ‌گاه از نوع ضمیر آگاه نبود. و اصلاً "قابل درک نبودند، از نتیجه‌ی هر سئوالی که مستقیماً" پرسیده می‌شد همیشه مقداری بازدهی به دست می‌آمد، ولی فقط به آن اندازه که هر انسان آگاه و دانایی می‌توانست ادراک کند، حال آن که این ضمیر ناخودآگاه آدمی بود که بر روی این حفره‌ی عظیم پلی زده بود.

مارک به همان گونه که هر کدام از اعضای منمونیک

هم که بودند همان کار را می کردند . در تله افتاده با نیروی زیادی گفت : نه تا به حال از آن ها چیزی نشنیده ام مخصوصاً " سیاره هایی که به کل مسکونی باشند ، ولی اگر آن سیاره از یخ جامد باشد . یا صحرایی کامل فرق می کند ، جونیور که این طور نیست ؟

دکتر شغیلد به نشانه ی موافقت گفت - نه ، جونیور این طور نیست .

- پس چرا کارکنان و خدمه ی سفینه باید از آن بترسند ؟ تمام وقتی که در بستر بودم به این نکته فکر کردم و در آن جا بود که به خودم گفتم باید به دفترچه ی راهنمای سفینه نگاهی بیندازم که تا به حال نظیرش را ندیده بودم . بنابراین نفس این کار به طور کامل با ارزش بوده و مطمئن بودم که حقیقت را در این جا خواهم یافت .

شغیلد گفت - اوه ، اوه .

و مارک افزود - خوب ممکنست من درست فکر نکرده باشم ، در دفتر راهنما ، هدف گرده اکتشافی مطرح نشده بود ، که البته اگر هدف مخفی نباشد ،

نباید این طور باشد ، اگر چه به نظر من می رسد که کاپیتان این موضوع راحتی از دیگر افسران سفینه هم مخفی کرده باشد . بر روی سفینه هم تو نام ، جورج ، جی ، گراندی ، گذاشته شده است .

شغید گفت - این البته باید . . .

و مارک با تیرگی حرف او را بریده و گفت - نمی دانم من چرا درباره این سفینه ترپیل جی ، مشکوک هستم .

شغیلد گفت - شاید از فکر این که مبادا کاپیتان دروغ گفته باشد ناراحت هستی .

— نه ناراحت که نیستم هیچ ، بلکه به عکس راحت هم شده ام ، می دانید من . . من . . فکر می کردم - فکر می کردم .

و گفتار خود را قطع کرده آن چنان که آشکار بود ناراحت است اما از آن جا که شغیلد این بار به کمک او نیامد مجبور شد حرف خود را تمام کند و گفت - فکر می کردم ، ممکنست همه به من دروغ بگویند ، نه فقط کاپیتان ، من حتی به شما هم شک داشتم دکتر

شغیلد، حتی فکر می‌کردم مخصوصاً " شما به دلایلی نمی‌خواهید که من با خدمه‌ی سفینه حرف بزنم .
شغیلد کوشید لبخندی بزند، اما موفق نشد،
بیماری عمومی سرویس منمونیک بیماری سوءظنی بود،
اعضای منمونیک از دیگران جدا و با دیگران متفاوت
بودند که هم دلایل وهم تاثیرات این عمل در
گذر زمان روشن شده بود .

شغیلد به آرامی به مارک پاسخ داد .

— فکر می‌کنم وقتی که به زمین بازگردی در مطالعات
خود، متوجه خواهی شد که این خرافات مبنا و اساسی
منطقی ندارند . سیاره‌ای که بدنام شده باشد از نظر
آن‌ها مظهر شیطان است که بدین سان چیزهای خوبی
که در آن اتفاق می‌افتد در درجه‌ی دوم اهمیت قرار
می‌گیرند و بدی‌های آن فریاد زده می‌شوند سرانجام
آن سیاره تبدیل به مظهری از بدی می‌شود . دکتر
شغیلد از مارک دور شده خود را به روی یکی از
صندل‌های هیدرولیک انداخت . آن‌ها به زودی فرود
می‌آمدند، در حالی که پشتش به جوان بود، خود را

پنداره کرد که با بیهودگی در طول یک تار عنکبوت، راهی برای نجات خود می‌یابد، ولی حال که این گونه در امان بود، تقریباً "با حال زمزمه ماندی گفت - البته، آن‌چه که همه‌چیز را بدتر می‌کند اینست که جونیور، با دیگر سیارات خیلی متفاوت است.

و سپس با خود اندیشید - آرام باش، آرام باش، و هیچ حمله‌ای نکن. او پیش از این هم سعی کرده بود از چنین کلک‌هایی استفاده کند، ولی... و مارک داشت می‌گفت - نه این‌طور نیست، هفده هیئت اکتشافی از دیگر هیئت‌ها که در روی سیاره‌هایی که اکنون نامسکون هستند شکست خوردند، همه از هیئت‌های کوچک اکتشافی بودند که دلیل شکست شانزده عدد از آن‌ها نابودی سفینه به‌گونه‌ای نامعلوم بود و در تنها مورد باقی مانده، یعنی سفینه‌ی کومامیتور Comaminor، شکست تنها به دلیل هجوم غافل‌گیرکننده‌ی موجوداتی بود که حتی دارای شعور نیز نبودند، انجام گرفته بود که من تمام جزئیات این اتفاقات را مورد بررسی قرار داده‌ام.

"شغیلد دیگر هیچ نمی‌توانست جلوی حبس کردن نفس خود را بگیرد "مارک واقعا" می‌توانست همه‌ی جزئیات را به‌زبان بیاورد، همه‌ی جزئیات را. برای او سخن گفتن کلمه به‌کلمه، درباره‌ی جزئیات هر اکتشافی، به همان سادگی‌ای بود که گفتن کلمه آری و یا نه بود، و او هیچ انتخابی را هم به‌عمل نمی‌آورد، چون یک منمونیک، از احساس جداسازی و یا گزینش عاری بود، که این یکی از همان چیزهایی بود که دوستی بین منمونیک‌ها و مردم عادی را ناممکن می‌ساخت.

منمونیک‌ها در برابر طبیعت اشیاء نیز به‌گونه‌ی وحشت‌ناکی از خود بی‌حوصلگی نشان می‌دادند. که این امر شامل دکتر شغیلد نیز می‌شد، و او که برای گوش دادن به تمامی سخنان مارک، تمرینات سختی را پشت سر گذاشته بود و به‌هیچ‌وجه هم نمی‌خواست که جلوی دهان او را بگیرد، در این‌جا با خستگی‌آهی کشید.

مارک در ادامه‌ی سخنانش گفت - ولی چه

فایده‌ای دارد .

و شغیلد احساس کرد از چنگال هیولای وحشتناکی نجات یافته است مارک بازگفت - آخر آن‌ها که در مقام تحقیقات مربوط به جونیور نبودند هیئت اکتشافی آن‌ها به هفتصد و هشتاد و نه مرد، دویست و هفت زن و پانزده کودک زیر سیزده سال خلاصه می‌شد، سال بعد به دلیل مهاجرت، سیصد و پانزده زن، نه مرد و دو کودک اضافه شدند که تمام آن‌ها تقریباً " دو سال زنده ماندند که علل مرگ آن‌ها هنوز روشن نشده است، اگرچه بعضی‌ها از گزارشات آن‌ها این‌طور استدلال کردند که آن مرگ‌ها ممکنست به دلیل بیماری اتفاق افتاده باشد . که البته آن‌بخش، چیز متفاوتی است، ولی در خود جونیور هیچ چیز غیر عادی‌ای وجود ندارد . . . البته . . . به جز . . .

در این جا مارک سخن خود را آن‌چنان که بی‌اهمیت‌تر از آنست که دیگر وقتی صرف آن بشود قطع کرد و شغیلد هم که دیگر نزدیک بود فریاد بکشد خود را کنترل کرده و به آرامی گفت :

— خواهش می‌کنم . از آن تفاوت حرف بزن .
مارک گفت — این چیزی است که ماهمه آن را
می‌دانیم ، سیاره‌ی مورد نظر مادو خورشید دارد ، حال
آنکه بقیه فقط یک خورشید داشتند .

دکتر روان شناس دیگر چیزی نمانده بود از ناامیدی
فریاد بکشد با خود اندیشید ، هیچ چیز ! ولی فایده‌اش
چه بود ؟

بار دیگر شاید شانسی بیشتر باشد ، اگر در مورد
یک منمونیک صبور نباشید ، بهتر آنست که اصلاً "هیچ
منمونیکی در اختیار شما نباشد . سپس به روی یکی از
صندلی‌های هیدورلیک نشست و خود را به روی آن
بست ، مارک هم همین کار را کرد . شغیلد خواست به
کمک او برود ولی این عمل را غیر منطقی و غیر واقع
بینانه یافت ، به ساعت خود نگاه کرد ، ممکن بود هم
حالا سفینه در حال فرود باشد ، شغیلد در ژرفای
ناامیدی و ناراحتی خود ، احساس کرد چیزی عمیق‌تر
ذهن او را مشغول داشته است ، مارک آنانیسو ، درپیش
بینی‌های خود درباره‌ی این که کاپیتان و دیگران به

او دروغ می‌گویند اشتباه کرده بود، اشکالی که منمونیکی‌ها داشتند این بود که چون مغز خود را از دیگران برتر می‌یافتند خیال می‌کردند تمام استدلال‌هایشان درست که این اشتباه که در ضمن لازم نیز می‌نمود البته در آغاز اتفاق افتاده بود و این چنین بود که منمونیکی‌ها آن‌طور که کاراگاندا گفته بود، دانسته‌های مرتبط خود را به منبعی موثق و دارای قدرتی اجرایی ارائه می‌دادند و خودشان هیچ گاه از خود تصمیمی نمی‌گرفتند، خوب پس این اشتباه مارک چه معنایی داشت او نخستین کسی بود که از سرویس بیرون آورده شد، و نخستین کسی بود که به میان بی عقل‌ها فرستاده شده بود، اما این عمل با او چه کرده بود؟ و با او چه می‌کرد؟ آیا این کار بدی بود، و اگر این‌طور بود آیا باید جلوی او گرفته می‌شد؟

اگر چه دکتر اسوالد مایر شغیلد، برای هیچ‌کدام از این پرسش‌ها، هیچ پاسخی نیافت.

بخش هشتم

مردانی که در اتاق کنترل سفینه بودند مردانی خوش شانس بودند، همه‌ی آن‌ها و سیمون فیزیک‌دان فضایی که مدیر هیئت اکتشاف بود و برای تقدیر از آن‌ان به آن‌جا آمده بود، اما دیگر خدمه‌ی سفینه هر کدام کارهای مخصوص خودشان را داشتند، و کارکنان دانشمند سفینه هم نوازش صندلی‌های هیدرولیک خود را در حالی که با چرخش‌های سفینه به طرف پایین به‌روی جونیور فرود می‌آمدند را ترجیح می‌دادند و این‌همه در زمانی بود که هنوز جونیور دورتر از آن

بود که بتواند به طور کامل به روی صفحه سفینه نمایان شده و به چشم آید. اما پس از دقیق شدن در شمال و در جنوب سیاره، به اندازه‌ی یک سوم خط استوا پهنه‌ای از کوه‌های یخ دیده می‌شدند، آن‌ها اکنون در ابتدای محل عقب‌نشینی قدیمی و هزارساله‌ی خود بودند، و از آن‌جا که سفینه‌ی ترپیل‌جی بر روی دایره‌ای بزرگ از شمال به جنوب می‌چرخید هر کدام از قطبین به نوبت در زیرپاهای آن‌ها نمایان می‌شدند این را سیمون برای امنیت صد درصد سفینه و مسافران آن، و برای مشاهده‌ی کامل مناطق قطبی، پیشنهاد و بر روی آن پافشاری کرده بود هر کدام از قطبین با کمان‌هایی درخشان کوهستان‌های مرتفع جونیور روشن شد، و نور خورشید را به هر سوی جونیور می‌چرخاندند، این چنین هر قطبی، قسمت قسمت بود آن‌چنان که گویی نان شیرینی‌ای است که با چاقوی تیز بریده شده است. اما خورشیدهای جونیور، نوک هر کدام از قطبی را هم روشن کرده و درخشش سپیدی را نمایان ساختند که به سوی باختر رنگ زرد را به

خود می‌گرفت و درخاور به سبزی می‌گرایید، درخاور نیز منطقه‌ی سپید دیگری قرار داشت که نیم وسعت منطقه‌ی سپید را داشت و نور لاگرانژ فقط به‌لایه‌ی آن می‌رسید و برخی که در آن قسمت انباشته شده بود بازبایی خاصی به درخشش این نور پاسخ می‌داد و رنگ‌هایی نقره‌ای را در آن منطقه پراکنده می‌ساخت، درست باختر نیز باز منطقه‌ای به‌اندازه‌ی نیم وسعت منطقه‌ی سپید وجود داشت که فقط از نور لاگرانژ دو بهره‌مند می‌شد و بارنگی نارنجی متمایل به سرخ همانند دورنمایی زمینی می‌درخشید، و این سه رنگ که چونان باندی در یک دیگر فشرده شده بودند، منظره‌ای را به‌وجود آورده بودند که به یک رنگین کمان زمینی مانند بود.

اما منطقه‌ی آخر نسبت به بقیه تاریک‌تر بود، ولی اگر کسی با دقت به آن می‌نگریست متوجه می‌شد که آن منطقه نیز از قسمت‌های نامساوی مختلف تشکیل

۱- سیاره‌های لاگرانژ یک و لاگرانژ دو، دو خورشید هستند.

شده است که کوچکترین بخش آن به طور کامل سیاه بود ولی بزرگترین بخش آن، داری هاله‌ای شیری رنگ بود که به دور آن قرار گرفته بود.

سیمون با خود گفت - حتما "مهتاب هم هست؟ سپس به تنیدی به بالای سر خود نگریست تا دریابد حدش درست بوده است یا نه؟ او به مردمی که مطالب واقعی را با تخیلات خود در میآمیختند و از آن‌ها میوه‌های تازه‌ای در ذهن خود به عمل می‌آوردند مانند نبود، و بیشتر خوشش می‌آمد عقاید خود را برای دوستانش و شاگردانش، به گونه‌ای مطرح کند، که در ذهن شنونده درباره‌ی آن مطلب نه توله‌ی و نه رشدی را به وجود بیاورد.

اگرچه اکنون در پیرامون او فقط مردان فضایی وجود داشتند که آن‌ها نیز حرف‌های او را نمی‌شنیدند و به رغم، سخت‌جانی‌هایی که در فضا اندوخته بودند، می‌کوشیدند تا آن‌جا که می‌توانند دقت و تمرکز خود را از روی ابزار وظایفی خود برداشته و به زیبایی‌های روبروی خود بپردازند.

بدین گونه چرخش آنان ادامه یافت، و از شمال به جنوب، به شمال خاوری و جنوب باختری تبدیل شد تا این که به بخش - خاور - باختر رسید که در این حالت دیگر می توانستند با امنیت فرود آیند.

به زودی صدای رعد مانند همیشگی آتمسفر، به درون اتاق خلبانان راه یافت، این صدا در ابتدا کوتاه و لرزان بود ولی هر قدر دقایق بیشتری پشت سر گذاشته می شد بر حجم و وسعت آن افزوده می شد، تا حالا بخاطر دیدگاه دانشمندان "و البته همراه با ناراحتی خلبان" چرخش چرخ های سفینه بسیار کند بود که بدین سان پرواز بر فراز بخش های مختلف سیاره نیز کم بود. ولی هنگامی که وارد منطقه ی زیر آتمسفر جونیور شدند، سفینه را به حالت فرود درآوردند.

آرام، آرام، سطح سیاره به حدی بالا آمد که در برابر چشمان آنان قرار گرفت. حالا دیگر قطب های منجمد، در دوسو، ناپدید شده و مناظری از خاک و آب پدیدار شدند، قاره "قاره های بود با میانه های هموار و بادریاهایی که در حصار کوه هایی سر به فلک کشیده بودند، اگر

چه بیشتر این قاره از آب تشکیل می‌یافت که امواج خاکستری رنگ آن تا دوردست‌ها گسترده بود.

اما در آن زمان بیشترین بخش آن آب‌ها در سوی تاریک آن سیاره به چشم می‌آمدند، و بخشی از آن نیز در سطح قرمز - نارنجی درخشان زیر لاگرانژ دو به چشم می‌خوردند، که در زیر پرتو آفتاب‌گونه‌ی پوستی ارغوانی را می‌نمودند که صخره‌ای بزرگ از سوهای شمال و جنوب آن سرکشیده بودند، کوه‌های یخی!

بله، اکنون این سرزمین در میان بخش قرمز - نارنجی و بخش سپید قرار داشت و فقط دهانه‌ی آبی خاوری سیاره در قسمت سبز - آبی به چشم می‌آمد، اما قسمت کوهستان خاوری نیز دیدگاهی محورکننده بود که کوه‌های متمایل به باختر آن سرخ و کوه‌های متمایل به خاور آن سبز بودند.

حالا دیگر سفینه به‌تندی سرعت خود را کاهش می‌داد که آخرین قسمت‌های سفر پرواز بر روی اقیانوس بود و به دنبال آن کار بعدی سفینه - فرود بود!

بخش نهم

نخستین قدم‌ها بسیار محتاطانه بودند و به آهستگی پیموده شدند، سیمون عکس‌هایی را که با دقت خاصی در فضا از جونیور گرفته بود نگاه می‌کرد و چون دیگران نیز خواستار دیدن آن‌ها شدند، عکس‌ها را به سایرین هم نشان داد، که بسیاری از آن‌ها از این که به جای دیدن درصندلی‌های راحتی خود، موفق به دیدار آن مناظر از نزدیک نشده بودند احساس عقب ماندگی کردند.

بوریس ورنادسکی برای هزارمین بار بر روی

دستگاه تشخیص دهنده‌ی گازی ۱ خود خم شد و با صدای
سنبونی ماندی از زیر لباس سنگین خود غرغری کرد -
این طور که به نظر می‌رسد روی دریا هستیم، البته با
در نظر گرفتن درجه‌ی جی G، سپس چون داشت برای
دیگران توضیح می‌داد، با تاسف اضافه کرد - منظورم
همان دستگاه ثبت‌کننده‌ی تغییرات جاذبه‌ای است.

که البته این توضیح برای بقیه زیاد مفهومی
نداشت، اما با این همه ورنادسکی ادامه داد - فشار
اتم‌سفر در این جا هشتصد میلی متر که تقریباً "پنج
درصد از فشار زمین بالاتر است دویست و چهل میلی
متر از آن هم اکسیژن است که در مقایسه با زمین که
فقط یک صد و پنجاه میلی متر است بیشتر است.

در این جا چنین به نظر می‌رسید که ورنادسکی
منتظر است، بقیه‌ی دانشمندان سخنان او را تائید
کنند، ولی آنان که گویی تشخیص داده بودند بهتر

۱- دستگاه تشخیص دهنده‌ی گازی دستگاهی است
که گازهای مختلف موجود بر روی یک سیاره را تشخیص
می‌دهد.

است کم تر درباره‌ی اطلاعاتی که تخصص شخصی دیگری است اظهار عقیده‌ای کنند ساکت برجای ماندند و بدین گونه بود که ورنادسکی دگرباره ادامه داد .

— البته نیتروژن نیز در این جا وجود دارد ، می‌بینید که طبیعت چه‌طور کارهای خود را مانند طفل سه ساله‌ای که فقط سه درس بلد است ، به‌گونه‌ی پی‌درپی ، تکرار می‌کند ، واقعا " چه‌قدر از هیجان انسان کاسته می‌شود وقتی متوجه می‌شود که باز به دنیایی ، آلی که دارای اتمسفر اکسیژن و نیتروژن است برخورد کرده است خیلی ملال‌آور است ، نه ! انگار همه‌چیز یک‌باره بی‌ارزش می‌شود .

سیمون در این جاسکوت را شکسته و پرسید —

— بیشترین چیزی که ما تا این جا یافته‌ایم اکسیژن

— نیتروژن و یک مقداری فلسفه‌ی خانگی از عموبرریس مهربان بوده‌است ، ولی دکتر ورنادسکی می‌توانید بگوئید دیگر در این آتمسفر چه وجود دارد ؟

ورنادسکی بازویش را به‌صندلی فشرد ، و بالحن مودبانه‌ای گفت شما که هستید ؟ تهیه‌کننده یا چیز

دیگری مانند آن؟

سیمون که مدیریت در نظرش چیزی جز ناراحتی‌هایی که برای آماده کردن گزارشات خسته‌کننده می‌کشید نبود بالحنی جدی گفت - دکتر ورنادسکی از شما پرسیدم دیگر در این آتمسفر چه یافت می‌شود؟

ورنادسکی بدون نگاه کردن به یادداشت‌هایش گفت زیر یک درصد و تقریباً "بالای یک صدم یک درصد، هیدروژن، هلیوم، Helium دیوکسید کربن Dioxyd Carbon، زیر یک صدم یک درصد و بالای هزارم یک درصد متان Methan آرگون Argon و نئون Neun زیر ده هزارم درصد و بالای یک میلیونیم در یک درصد رادون Radon کریپتون Crypton و گزنون Xenon .

اشکالی که دیده شده است زیاد آگاهی دهنده نیستند، تنها چیزی که می‌توان از آن‌ها بیرون کشید اینست که جونیور سیاره‌ای عالی برای شکار اورانیوم Uranium، پتاسیم زیادی دارد و "هیچ شگفتی‌ای ندارد که این سیاره این چنین، جفت شیرینی برای

دنیای خودمان باشد .

و این سخن را با چنان اطمینانی به زبان آورد که یکنفر از آن میان از او پرسید که او آن‌ها را از کجا می‌داند که اتفاقاً "یکی از دانشمندان در میان حیرت دیگران، بی‌اختیار این پرسش را از او کرد .

ورنادسکی لبخندی زده و گفت : در آتمسفر جونیور، مقدار رادون به نسبت صدبار بالاتر از کره‌ی زمین است . که این مطلب در مورد هلیوم نیز صدق می‌کند . باید توجه داشته باشید که هم رادون و هم هلیوم ، از عناصری هستند که از نابودی رادیواکتیو اورانیوم و توریوم به وجود می‌آیند که در نتیجه اورانیوم و توریوم به نسبت ده در پوستره‌ی جونیور صدبار بیشتر از پوستره‌ی زمین است از سوی دیگر آرگون، تقریباً " صدبار کم‌تر از مقداری است که در زمین وجود دارد . که البته ممکنست جونیور، در بدو پیدایش خود آرگون بیشتری داشته و آن را رفته‌رفته از دست داده است سیاره‌ای از این نوع فقط دارای آرگونی است

که از نابودی K^{40} یکی از ایزوتوپ‌های پتاسیم به دست می‌آید، آرگون کم، پتاسیم کم، خیلی ساده است بچه‌ها، نه؟

یکی از میان افرادی که به دور او گرد آمده بودند پرسید

— پس کوه‌های یخی چه؟

سیمون که پاسخ این پرسش را می‌دانست پیش از آن که ورنادسکی سؤال دیگری را جواب بدهد پرسید دقیقاً "چه مقدار دی‌اکسید کربن در این سیاره وجود دارد؟

ورنادسکی به پاسخ گفت: صفر، نقطه‌ی صفر یک ششام ام MM.

سیمون سری تکان داده و دیگر چیزی نگفت. کسی که پیش از آن سؤال کرده بود بابت صبری گفت:

ایزوتوپ Isotope اتم‌های یک عنصر را که عدد اتمی‌ای مساوی ولی جرمی مخالف دارند ایزوتوپ می‌نامند.

— خوب؟

— دیوکسید کربن، در این جا دقیقا " نیم مقدار آن بر روی کره‌ی زمین است، که این همان دیوکسید کربنی است که پدیده‌ی گرما را به وجود می‌آورد و اجازه می‌دهد که امواج کوتاه نور خورشید به سطح سیاره بتابد، ولی نمی‌گذارد امواج بلند و پرحرارت خود این سیاره در مسیر این امواج قرار بگیرند. وقتی دیوکسید کربن فشرده بر اثر عوامل آتش فشانی به طرف جو سیاره بالا می‌رود، سیاره کمی گرم می‌شود و دوره‌ای مانند کربونیفر Carbonifere " یکی از دوران‌های زمین‌شناسی " به وجود می‌آید، که این چنین سطح زمین به پایین‌ترین درجه‌ی قطر خود رسیده و اقیانوس‌های بلند به وجود می‌آیند و هنگامی که این دیوکسید کربن به عنوان نتیجه‌ی اعمال گیاهان سطح سیاره فشرده می‌شود و اعمال طبیعی مختل می‌شوند، دما پایین آمده و یخ به وجود می‌آید و از این انجماد دوره‌ای جدید به وجود می‌آید، و چیزی که هم اکنون نمونه‌اش را پیش روی خود دارید اتفاق

می افتد .

سیمون گفت - چیز دیگری در اتمسفر جونیور وجود

ندارد؟

و پاسخ شنید - چرا بخار آب و غبار هم هست .

افزون بر آن فکر می کنم چند میلیون اسپورا Spores
هوازاده از بیماری های مختلف نیز در هر سانتیمتر
مکعب این سیاره می توان یافت .

که اگر چه این مطلب را با آرامش بسیاری مطرح کرد
اما بیشتر کسانی که در آن جا بودند نخست
نفس های شان را حبس کردند ، سپس صدای جنب و جوش
در میان شان بلند شد .

اما ورنادسکی ادامه داد - بهتر است فعلا "نگران
این چیزها نباشید ، دستگاه من این اسپورها را به خوبی

(۱- اسپوریاها گشایی است که باکتری ها به دور
خود می سازند تا در برابر مواد شیمیائی ضد عفونی
کننده اشعه ی ماوراء بنفش ، خستگی سرما و لیزه از آن ها
حفاظت کند . ولی در این جا منظور تخم میکرب یا همان
باکتری است .

می‌شوید، ولی این کار، کار من نیست رود ریگز
Rodriguz ، محیط کشت خود را در سطح جونیور،
در زیر شیشه‌هایش به‌راه بیندازد، البته شیشه‌هایی
که غیر قابل نفوذ باشند .

بخش دهم

مارک انانسیو درهمه جابه گشت مشغول بود، به محض اینکه چیزی را می شنید چشم هایش برقی زده و خود را به جلو می کشید تا بهتر بشنود .

اگرچه گروهی که در سفینه بودند، از این کارهای او دلخوری زیادی داشتند و این فضولی های او که به کارهای خصوصی افراد مربوط می شد، سبب عصبانیت دیگران می گردید، آن چنان که رفته رفته دیگر هیچ کسی با او هم سخن نمی شد . حتی شغیلد هم که بیشتر اوقات در نزدیکی مارک می ماند، با مارک خیلی

کم صحبت می‌کرد و در عوض با تمام قوا می‌کوشید تا در ژرفای مغز مارک رسوخ کرده و زمینه آن را بشکافد .
اومی خواست ، سایه‌ای از آزادی را به روی پسر جوان انداخته ، و احساس طعمه‌ی شکار شدن را از او بگیرد ، و با این همه می‌خواست مارک با خود فکر کند که بودن آنان در کنار هم فقط یک تصادف است اگر چه به خوبی می‌دانست که آن کار هم بی‌فایده و همراه با شکست است ، ولی چه کار می‌توانست بکند ؟ می‌بایست نگذارد آن پسر در درد سر افتاده و او را از برخوردهای ناراحت کنند ، حفظ کند .

بخش یازدهم

میگوئل آنتونیورو دریگزای لومپز
"میکروبیولوژیست کوچک، باموهای سیاه و تیره‌ای که
بلند بودند و با غرور و شخصیتی که برای پنهان
کردن آن هیچ کاری انجام نمی‌داد، مردی بود که با
ریشه‌ی لاتین خود به ویژه در میان زنان رفتاری مخصوص
داشت" غبار موجود در دستگاه تشخیص دهنده‌ی گاز
ورنادسکی را مانند تله‌ای همه‌ی گازها را به خود جذب
می‌کرد کشت داد، که مجموعه‌ای از دقت و ظرافت و
دارای کاربردی ارزشمند بود.

و این چنین بود که سرانجام رودریگز گفت - هیچ فایده‌ای ندارد، این کشت‌های احمقانه‌ای که من به عمل آورده‌ام، به نظر کاملاً "بی‌آزار می‌رسند". سپس بعضی‌ها این نکته را به میان کشیدند که باکتری‌های جونیور حتماً نمی‌بایستی کشنده به نظر برسند و توکسین‌ها ۱ و اعمال متابولیک، ۲ را هم نمی‌توان به وسیله‌ی چشم، حتی چشم مسلح به میکروسکوپ مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

۱- به میان کشیده‌این مسئله با واکنش گرمی که در برگیرنده‌ی تهاجمی از مقاصد حرفه‌ای بود روبرو شد، رودریگز درحالی که یکی از ابروانش را بالا برده بود گفت - انسان در رویا رویی با این اتفاقات گرفتار احساس به خصوصی می‌شود، می‌دانید وقتی کسی به

۱- توکسین ماده‌ای است که در داروسازی و پزشکی مصارف زیادی دارد
 ۲- اعمال متابولیک، اعمالی است که در سوخت و ساز بدن صورت گرفته و فعالیت‌های بدن ما را میسر می‌سازند.

اندازه‌ی من به میکروسکوپ نگاه کرده باشد می‌تواند حضور یا عدم حضور خطر را به سادگی احساس کند .

که این دروغی شگرف بود ، که رودریگز آن را با قرار دادن نمونه‌هایی از کولونی‌های جرم باکتری‌ها ، در درون یک محلول خنثی و فشرده و تزریق کردن آن‌ها به موشهای بزرگ ثابت کرد ، آن‌چنان که به نظر می‌رسید هیچ تغییری در آن‌ها پدیدار نشده بود .

اتمسفر خالص در زیر شیشه‌هایی محبوس شده بودند و نمونه‌های بسیاری از زندگی حیوانات کوچک زمینی و سایر سیارات ، با اجازه‌ی مسئولین در زیر این شیشه‌ها قرار گرفته بودند که آن‌چنان که به چشم می‌آمد در چگونگی حال آن‌ان نیز تغییراتی پدیدار نشده بود .

بخش دوازدهم

نویل فاوکز Nevile Fawke در
گیاه‌شناس، مردی که زیبایی خود را بادرست کردن
موهایش از روی مجسمه‌های سنتی آلکساندر کبیر،
آرایش می‌داد، اگر چه بینی‌اش از بینی آلکساندر
کبیر خیلی درشت‌تر و به‌این ترتیب جدابیتش از
او کم‌تر بود "به مدت دو روز برای شناخت سیاره‌ی
جونور و شبت‌آن از لحاظ تاریخی به‌یکی از بخش‌های
اتمسفری سفینه‌ی ترپیل‌جی، انتقال داده شده بود .
فاوکز می‌توانست به‌مانند یک حرفه‌ای سفینه‌ای

را کنترل کند و در حقیقت در بین دانشمندان گروه اکتشافی البسته پس از کنار گذاشتن خدمه‌ی سفینه تنها کسی بود که می‌توانست این کار را انجام بدهد و بنابراین بسیار طبیعی بود که برای چنین کاری در نظر گرفته شود، اگرچه با همه‌ی این‌ها به‌نظر می‌رسید که فاوکز در آن مورد زیاد خوش‌حال باشد.

و سپس او در حالی که لبخندی تلخ در گوشه‌ی لبش نقش بسته و هیچ آسیبی هم ندیده بود بازگشت، او خود را در معرفی تشعشات ویژه‌ای که لباس‌های فضایی را از خارج استرلیزه و کشار می‌کرد قرار داد "این تشعشات مخصوص حفاظت از فضا نوردان، در مقابل آثار منفی محیط خارج از سفینه، جایی که هیچ فشاری وجود نداشت ساخته شده و به این علت مورد استفاده قرار می‌گرفت که چون دوام و پیوستگی یک لباس فضایی واقعی، در اتمسفر رقیق جونیور مسلما "بی‌فایده بود به این ترتیب آن لباس زیر پوششی قوی قرار گرفته و پوستی پلاستیکی هم دور آن رامی‌پوشانید. اکنون فاوکز تعداد زیادی عکس رو در روی خود داشت،

دره‌ی مرکزی این قاره حتی از رویاهایی هم که یک زمینی می‌توانست درباره‌ی آن داشته‌باشد، قابل کشت تر بود، رودخانه‌ها بزرگ و کوه‌ها بلند و پیر از برف بودند، "به رغم آثار خورشیدهای سیاره" و گیاهان تنهایی که همانند خون بسته شده رنگی سیاه داشتند در زیر لاگرانژ دو، به چشم آشنایی نمودند.

در زیر لاگرانژ یک یا حتی در زیر هردوی آن خورشیدها، جلوه‌ی سبز، درخشان و امیددهنده‌ی تعدادی دریاچه و چشم را به‌سوی خود می‌کشیدند و مخصوصاً "در دوسوی شمالی و جنوبی که به‌بقایای کوه‌های مرده‌ی یخی متمایل می‌شدند" و درد دوری از زمین را در دل پاره‌ای از اعضای هیئت زنده می‌کردند. فاوکر به یک باره گفت - آه به این‌ها نگاه کنید .

حالا او کمی خم شده بود تا از منطقه‌ای عظیم که گل‌های سرخی در آن روییده بودند، عکس بردارد، اما عکس‌ها در زیر تشعشعات قوی اشعه‌ی ماوراءبنفش لاگرانژ یک، به سختی گرفته می‌شدند، و به رغم حرکت بی‌وقفه‌ی این حشمت سفینه، هر قسمتی گاه در عکس

آن چنان رنگ عوض می کرد که گویی آن چنان مغرور است که نمی خواهد رنگ واقعی خود را نشان بدهد .
 فاوکز گفت قسم می خورم ، نظیر هر کدام از این مناظر را باز در شش پایی این قسمت خواهیم دید .
 و سپس بعد با هم مشغول تحسین جلوه ی زیبایی آن گل ها شدند .

تا سرانجام فاوکز یک بار دیگر به سخن درآمده و گفت :

— با همه ی این ها ، فکر نمی کنم از زندگی هوشمندانه در این جا نمونه ای وجود داشته باشد .
 شغیلد که گوش هایش تمیز شده بود شتابان چشمانش را از روی عکس ها برداشت و از آنجا که به هر حال پژوهش درباره ی زندگی و هوش و ادراک در حیطه ی تخصصی او قرار داشتند پرسید ،
 — این را از کجا می دانید ؟

گیاه شناسی به سادگی گفت — خودتان نگاه کنید ،
 ما در این جا عکس های زیادی داریم . اما در هیچ کدام از آن ها هیچ چیز دیده نمی شود ، نه شهری ، نه اتوبانی

نه آب روی مصنوعی ای، و هیچ نشانه‌ای از چیزی که با دست ساخته شده باشد وجود ندارد.

شغیلد سری تکان داده و گفت: تمدن که فقط ماشینی نیست؟

— حتی موجودات میمون‌نما هم می‌توانند برای خود پناهگاهی بسازند و آتش درست کنند.

— این قاره درست ده برابر بزرگ‌تر از آفریقا است، و ما هم فقط دور روز است که در این‌جا هستیم، چیزهای زیادی ممکنست وجود داشته باشد، که ما در حال حاضر از آن بی‌خبر هستیم.

و به پاسخ شنید — نه آن قدر که شما فکر می‌کنید، من هم از کناره‌وهم تادهانه‌ی رودخانه را کاویدم هردوسوی دریا را هم بررسی کردم، به هر حال هر نوع زندگی‌ای هم که در این‌جا وجود داشته باشد باید در همین‌جاها قرار گرفته باشد.

— شما می‌گویید در هفتاد و دو ساعت هشت هزار مایل کناره‌ی دریا را و خدای داند چند هزار مایل کرانه رودخانه را کاویدید، ولی آیا این حرف شما

درست است فکر نمی‌کنید نگاه‌هایتان زیادی شتاب زده بوده است؟

سیمون در این جا گفت و گوی آنان را بریده و گفت :
 - همه‌ی این حرف‌ها بر سر چه چیزی است؟ به
 نظر من هموساپین Homosapien تنها،
 موجود هوشمندی است که صدها و هزار سال تمام در
 کهکشان‌ها و سیارات بی‌شمار دیگر یافت شده است .
 ولی شانس این‌که در سیاره‌ی تروآس زندگی
 هوشمندانه پیدا بشود در واقع صفر است .

شغیلد باز خودش را وارد آن گفت و گو کرده گفت
 - به این ترتیب شاید بتوانی با استفاده از این
 موقعیت ثابت کنی که در زمین هم هیچ حیات با شعوری
 وجود ندارد .

سیمون خود سرانه گفت : ماکویاما در گزارشات خود
 قید کرده است که در این جا "جونیور" هیچ گونه زندگی
 با شعوری وجود ندارد .

- ولی مگر ماکویاما چه قدر وقت داشته است؟
 درست مثل اینست که کسی بخواهد فیلی را با

یک انگشت خود احساس کرده و درباره‌ی آن گزارش بدهد.

رودریگز مانند زنبوری به‌وزوز درآمده و گفت :

— خیلی مسخره است که در برابر این کیهان بی‌انتها و جاودانی، مامثل دیوانه‌ها باهم به جرو بحث بنشینیم، بهتر است فرضیه‌ی وجود زندگی بومی هوشمندانه را به‌همین گونه ثابت نشده باقی بگذارید و دست از سر آن بردارید. ما که هنوز در اکتشافاتمان به‌جایی نرسیده‌ایم.

بخش سیزدهم

هزودی نمونه‌هایی از نخستین عکس‌های سطح
ور به آن چه که امکان داشت پرونده‌هایی بازتلقی
افزوده شدند، فاوکز پس از دومین سیاحت بر
سیاره‌ی، به‌ناگاه حالتی نگران به‌خود گرفت و
دارهای خود را با دانشمندان فیزیکی پس از دیگری
ذف کرد، آن‌گاه عکس‌هایی هم که از کره‌ی جونیور
داشته شده بودند دست به دست گشتند تا سرانجام
ادستان خود سیمون در گاوصندوق مخصوص‌جای
داده شدند، که از آن پس دیگر هیچ چیز به جز دستان

سیمون و یا یک انفجار هسته‌ای نمی‌توانست آن را باز کند. سپس فاوکز به حرف درآمد و گفت: بزرگ‌ترین رودخانه‌های این‌جا مسیری شمالی - جنوبی دارند که آغازی آن از سوی شرق و قسمت غربی کوهستان است. رود بزرگ‌تر از قطب منجمد شمالی و رود کوچک‌تر از قطب منجمد جنوبی، پایین می‌آیند، رگه‌های کوچک دیگری نیز وجود دارند که مسیرشان از غرب به شرق است که در تمام دره‌ی مرکزی رادر برمی‌گیرند و در آن قسمت به هم می‌پیوندند، آن‌چه که مسلم است اینست که دره‌ی مرکزی زیر تاثیر نوک شرقی است که مرتفع‌تر است به هر حال این چیزی است که انتظار آن میرود، قسمت خاوری کوهستانی کرانه بزرگ‌ترین و قطورترین و بلندترین قسمت کوهستانی این‌جا است، البته من نمی‌توانم آن را به دقت اندازه‌گیری کنم ولی اگر از ارتفاع هم‌الیانیز بالاتر بزنند هیچ تعجبی نمی‌کنم، آن‌ها به طور عادی شباهت زیادی با ووچاود Wucuaو در پسیروس Hesperus دارند می‌بایست برای رسیدن به

قله‌ی آن از استراتوسفر^۱ Stratospher

نیز گذشت، می‌بینید که چه بلندایی دارند؟

سپس فاوکز خود را با قدرت تمام به هدف ابتدایی‌ای که سخنش را درباره‌ی آن دنبال می‌کرد رسانید و گفت: دو رودخانه‌ی یاد شده با فاصله‌ی صدها مایل از جنوب خط استوای سیاره به هم می‌پیوندند و حلقه‌ای را در قسمت غربی می‌سازند و پس از طی هشتاد مایل و دور شدن از این محل، به اقیانوس می‌ریزند. که محل برخورد این رودها با اقیانوس مناسب‌ترین محل برای بناهای بین سیاره‌ای است، جاده‌هایی هم که به داخل قاره متمایل می‌شوند در آن محل مستقر شده‌اند، بنابراین همان طور که قبلاً "هم گفتم بهترین مکان برای کلان شهرهای فضایی است که مسیرهای تجاری در مرکز قاره در آن جا تبدیل به یک مقصد مشترک می‌شوند، که به این ترتیب آن نقطه به ناچار به صورت مرکز فروش یا بازار بزرگ

۱- استراتوسفر - یکی از لایه‌های جو "اتمفر"

مانند لایه‌های دیگر هم چون یونوسفر و تروپوسفر است.

آن قاره درمی آید، و از آن جاکه برای فرستادن لوازم به مراکز دورجهشی از روی کرانه‌ی شرقی به زحمتش نمی‌ارزد. بنابراین باید به جزایری که هنگام فرود آمدن آنان را دیدیم توجه کنیم.

که درواقع بهترین جای ممکنست و من اگر به جای شما بودم، این جزایر را با آن که کامپیوترهای ما هنوز حتی بلند او پهنای آن‌ها را هم محاسبه نکرده‌اند برای بناهای خودمان مناسب تشخیص می‌دادم، تازه مهندسين هيئت اکتشافی قبلی هم، این جا را مناسب یافتند و از آن جاکه فکر و ذکرشان درباره‌ی آینده بود، در آنها حتی بناهایی هم ساختند.

در این نووی به یک باره با صدایی آرام گفت:

— بله، هر حال آن‌ها فکر می‌کردند که به آینده علاقه‌ی زیادی دارند، اگر چه متأسفانه از ساخته‌هایشان چیز زیادی بر جای نمانده است.

و فاوکز که می‌کوشید درباره‌ی این مسئله فیلسوفانه بیندیشد گفت:

— چه انتظاری می‌شود داشت، مگر نه این که

نزدیک به یک قرن از آن ماجرا می‌گذرد، با این حال بقایای این ساختمان‌ها هم بیشتر از حد تصورات آن‌ها این ساختمان‌ها را باجنس‌های بسیار ظریفی ساختند.

به‌همین دلیل هم با گذشت زمان فرو ریخته و گیاهان از درونه و بدنه‌ی آن‌ها رویده‌اند، اگر هم مقداری از آن‌ها باقی مانده فقط به سبب سرمای زیاد جونیوراست وگرنه هیچ چیز از آن‌ها باقی نمی‌ماند، توجه داشته باشید که درختان یاچیزهایی که شبیه به درختان هستند در اینجا بسیار کوچک هستند و رشد بسیارکندی دارند. بدین‌سان اگر چه علائم از بین رفته‌اند ولی تنها راهی که بتوانید از آسمان تشخیص بدهید که زمانی در این نقطه ساختمان‌هایی بنا بوده است اینست که، رنگ گیاهان جوان کمی فرق پیدا کرده و از جنگل اطراف خود نازک‌تر باشند و پس از اشاره به عکس به‌خصوص اضافه‌کرد، این چیزی را که درعکس می‌بینید نمی‌دانم چیست، شاید زمانی آلات ماشینی بوده است ولی بیشتر فکر می‌کنم باید

بقایای قبرستانی باشد .

نووی گفت - از استخوان‌های مردگان چیزی هم
برجای مانده ؟

فاوکز سرش را تکان داد و نووی دگر باره گفت :
- مسلماً " آخرین بازماندگان خود را دیگر
نمی‌توانسته‌اند به‌خاک بسپارند ، می‌توانسته‌اند ؟
فاوکز گفت - شاید هم استخوان‌های حیوانات
باشند .

و آن‌گاه درحالی که پشت به‌جمع از آن‌ها دور
می‌شد اضافه کرد .

- وقتی که من این‌ها را دیدم باران می‌بارید و
قطرات آن با صدایی عجیب بر روی شاخه‌های کنار
من فروریختند و سطح خاک را لزوج و ابرمانند می‌کردند ،
دور و برم هم بسیار تاریک و ناخوش‌آیند شده بود
و با دلسردی هم می‌وزید ، که البته عکس‌هایی را که
گرفته‌ام به‌هیچ وجه نمی‌توانند آن منظره را ترسیم
کنند ، گویی هزاران هزار روح و شبخ در اطراف من
ایستاده و منتظر بودند می‌دانید اصلاً "حالت

آن جا، یک حالت مسری بود و...
دراین سیمون باخشونت فریاد کشید - بس است
دیگر.

و درپشت سرهمی آنان بینی نوک تیز آنانیوبا
جذبه‌ی قوی کنجکاوی جنبید، سپس به سوی شغیلد
که درکنار او قرار داشت برگشت و گفت: روح، اشباح؟
دراطلاعات ما تا به حال چیزی دراین باره...
دکتر، غیلد شانه‌ی باریک مارک را به آرامی لمس
کرد و گفت:

- مارک این فقط یک نوع شیوه‌ی صحبت کردن
است، ولی فکر نکن که او از گفتن آن هیچ منظوری
ندارد، به هر حال نکته‌ی جالب موضوع اینست که تو
در تولد یک خرافه از نزدیک حضور داری و این خیلی
مهم است. این طور نیست؟

بخش چهاردهم

کاپیتان فولی بی ناراحت سیمون را بعد از ظهر
پس از فرود دوم فاوکز، احضار کرد و بانگرانی به او
گفت: دیگر این کار را نکنید دکتر سیمون مردان من
ناراحتند، خیلی ناراحتند.

سپرهای محافظتی باز شده بودند و شش ساعت
تمام بود که لاگرانژ یک ناپدید شده بود و نورضعیف
لاگرانژ دو که کم کم به سرخی می گرایید به روی چهره ی
کاپیتان تابید، و موی خاکستری او را به رنگ سرخ
آغشته می کرد.

سیمون که رفتارش به ویژه باخدمه و کارکنان سفینه، بی صبری کنترل شده‌ای راهشدار می داد گفت :

— چه اتفاقی افتاده کاپیتان ؟

— با زمان زمین، الان نزدیک به دو هفته است که مادر این جاهستیم و هنوز هیچکس نتوانسته است بدون لباس مخصوص فضایی از سفینه بیرون برود، و همیشه پیش از آن که شمایه سفینه بازگردید، مواظب این موضوع هستند، آیا در محاسبه‌ی هوای این جا اشتباهی شده است ؟

— تا آن جایی که ما می دانیم نه !

— پس چرا نباید آن را استنشاق کنیم ؟

— کاپیتان، مسئول تصمیم‌گیری در این باره فقط با منست .

کاپیتان که دیگر صدایش جدی شده بود گفت :

اوراق رسمی به من می‌گوید که اگر افرایت سفینه در خطر باشد من می‌توانم در این جا نمانم، یکمشت خدمه‌ی غرغرو و وحشت‌زده، چیزی نیست که باب طبع من باشد .

— آیا نمی‌توانید این خدمه را کنترل کنید؟

— چرا، ولی فقط با منطق؟

— خوب، مگر چه چیزی آن‌ها را واقعا "ناراحت

کرده است؟

این سیاره‌ای جدید است و مانیز باید تا آن جایی

که می‌توانیم در آن احتیاط را رعایت کنیم، این را

می‌توانید بفهمید یا نه؟

— پس از دوهفته و هنوز این همه احتیاط؟

می‌دانید آن‌ها فکر می‌کنند ما داریم چیزی را

پنهان می‌کنیم، و خودت هم می‌دانی که همین‌طور

است، بهر حال ترک سطح سیاره بسیار مهم است و

تمامی خدمه هم همین را می‌خواهند، حتی اگر قرار

باشد مایل‌ها آن طرف بر روی صخره‌ای فرود بیایند،

می‌خواهند از سفینه خارج شده و از این محدودیت

خلاص بشوند و ما هم نمی‌توانیم این خواسته را از

آن‌ها بگیریم.

و سیمون متفکرانه سری تکان داده و گفت — خواهش

می‌کنم تا فردا به من وقت بدهید؟

بخش پانزدهم

روز بعد دانشمندان در محل کنترل سفینه گرد آمدند و سیمون گفت:

— توجه کنید، ورنادسکی به من خبر داده است که تحقیقاتش بر روی چگونگی هوای این جامنی بوده است، رودریگز هم در این جا به هیچ نوع هوا و سیستم حیاتی برخورد نکرده است.

که در آخرین کلمات او گونه‌ای شک و تردید دیده می‌شد.

نووی گفت — حاضرم سوگند بخورم که هیئت

اکتشافی قبلی هم در این جابه‌بیماری خاصی دچار شد، و جان سپرده‌اند.

رودریگز با سرعت گفت - ممکنست این‌طور باشد، ولی می‌توانید توضیح بدهید که کیفیت آن چه‌گونه بوده‌است؟

بدون شک نمی‌توانید، یعنی این کار اصولاً "غیر ممکنست"، که این را بارها هم به شما گفته‌ام، به این جا نگاه کنید، تقریباً "تمام سیاراتی که شبیه زمین هستند از نوعی حیات برخوردارند.

که طبیعت آن‌هم همیشه به پروتئین مربوطست، و همین‌طور ساختمان آن‌ها هم همیشه به انواع زندگی سلولی و ویروسی پیوند داشته است، ولی این شباهت در همین جا به پایان می‌رسد. مسئله اینست که شما فکر می‌کنید حیات در همه جا به یک شکل است. چه در زمین و چه در هر سیاره‌ی دیگری، باکتری‌ها باکتری و ویروسی‌ها، ویروس هستند، ولی من در همین جابه‌شما اعلام می‌کنم که شما اصلاً "به امکان تغییرات غیر محدودی که در مولکول‌های پروتئینی وجود دارند،

توجه نکرده‌اید، حتی در زمین هم، هر موجود زنده‌ی میکروسکوپی، بیماری مخصوص به خود را می‌سازد که بعضی از آن‌ها ممکنست تولیدکننده‌ی چند نوع بیماری باشند، ولی هیچ موجود زنده و واحد هسته‌داری از هیچ‌گونه در زمین وجود ندارد که بتواند به تمام دیگر انواع زندگی حمله کند. به همین سان با شما تا به حال فکر می‌کردید باکتری و یا ویروسی که برای میلیون‌ها سال در سیاره‌ای دیگر به طور مستقل، تکامل حاصل کرده و دارای آمینواسیدهای مختلف، سیستم‌های آنزیمی و نوعی کاملاً " متفاوت از متابولیسم است به همین سادگی نژاد انسان را آن چنان خوش مزه بیابد که بخواهد از آن مانند پفک نمکی تغذیه کند؟ و حالا من به شما می‌گویم که تمام این فکرها بچه‌گانه است.

در این جا نووی فیزیکدان که حیثیتش از نوع حرف زدن رودریگز لکه‌دار شده بود و خیال نداشت به سادگی از آن بگذرد گفت - هموساپین‌ها^۱ به هر کجا

۱- گونه‌ای از نژاد انسان، که هوشمند تصور شده است.

که بردند ساختمان سلولی خود را نیز به همراه می‌برند، چه کسی می‌داند، شاید ویروس این سرزمین منجمد در زیر نوعی فشار سیاره‌ای موتاسیون^۱ حاصل کرده و به‌طور ناگهانی مرگ‌بار از آب دربیاید، یا مثلاً "بیماری آنفلوآنزا و چیزهایی مانند آن که در زمین اتفاق افتاده‌اند - مثل بیماری پارامسیل Parameasle

۲۷۵۵

رودریگز سخن او را بریده و گفت - من همه چیز را درباره‌ی بیماری واگیردار پارامسیل سال ۲۷۵۵ و همین‌طور درباره‌ی بیماری مسری آنفلوآنزا در سال ۱۹۸ و مرگ سیالی می‌دانم. ولی این اتفاق کی افتاد؟ آن گونه که گفته شده است یک قرن پیش شاید و شاید هم بیشتر؟ زمانی که هنوز سیستم استفاده‌ی کامل از اتم تدریس نمی‌شده است، در میان آن هیئت‌اعزامی پزشک هم وجود داشته که آن‌ها ذخایری از آنتی‌بیوتیک را با خودشان به این‌جا "جونپور" آورده بودند و به کمک

۱- موتاسیون Mutation - اصطلاحی در دانش ژنتیک و به معنای جهش یک ژن و سیرتگاملی آنست.

فضا "البته از روی خوش‌شانسی" از تکنیک پیش‌گیرانه‌ی پادتنی Antibody نیز آگاه بوده‌اند، که در زمان مامستله‌ی پیش‌پا افتاده‌ای است، در ضمن آن هیئت اکتشافی پزشکی را هم در نظر بگیرید.

نووی دستی به روی شکم خود کشیده و گفت:
تا آن جایی که ما می‌دانیم، آن هیئت اکتشافی به علت عفونت تنفسی یک‌به یک جان سپرده‌اند.
رودریگز گفت - بله من هم آن گزارش را خواندم
ولی به جرات می‌گویم آن بیماری از موجودات زنده ریز "میکرب" به وجود نیامده بود و نمی‌توانست هم به وجود بیاید.

- پس چه بود؟

- سخن گفتن در این مورد از حیطه‌ی تخصصی

من خارج است، ولی من از پیش خود می‌گویم که آن بیماری عفونی نبوده و حتی مربوط به عفونت موتاسیون هم نبوده است، نمی‌تواند این‌طور باشد، حتی از راه ریاضی هم اگر حساب کنیم باز می‌بینیم امکان این امر وجود ندارد.

و پس از گفتن آخرین کلمه، که بر روی آن پافشاری بسیاری کرده بود، به سنگینی کمی خم شد. سپس بین شنوندگان سروصدایی در گرفت، و مارک آنانیو با هیکل باریک خود در فضایی که رودریگز پیش از آن، در آن جا قرار داشت آشکار شد، و برای نخستین بار یکی از افراد مشغول صحت شده و با آهنگی سخت پرسید - گفتید از راه ریاضیات؟

شغیلد در حالی که هیکل بلندش در آرنج‌ها و زانوانش خلاصه می‌شدند در پشت سر او حرکت می‌کرد و از آن جایی که می‌کوشید از میان جمعیت برای خود راهی بیاید دوازده بار مجبور به گفتن کلمات "بخشید" و "متاسفم" شد.

رودریگز در حالی که می‌خواست زودتر علت به حرف درآمدن مارک را بفهمد لب‌هایش را بانگرانی به حرکت درآورده و گفت:

- تو دیگر چه می‌خواهی؟

مارک که بهتر دید دچار شده بود باهیجان

نامحسوسی گفت -

— شما گفتید از راه ریاضی می‌توانید ثابت کنید که بیماری هیئت عفونت میکربی نبوده است. از آن جا که این ادعا خیلی عجیب است من هم می‌خواهم بفهمم چه‌طور هم چه‌چیزی امکان دارد .

و دیگر سخن خود را ادامه نداد .

رودریگز گفت : من فقط عقیده‌ی تخصصی خودم را در این مورد ابراز کردم .

و پس از گفتن این کلام که بسیار سخت و رسمی بیان شده بود رویش را از مارک برگرداند ، حقیقت این بود که هیچ‌کس عقیده‌ی تخصصی را سؤال نمی‌کرد مگر این که خودش هم دارای همان تخصص باشد .

وگرنه ، روشن بود که دانش و تجربه‌ی آن متخصص آن قدر قابل بوده که از سوی شنونده‌ای مورد سؤال قرار گرفته است .

که مارک این رابه‌خوبی می‌دانست . اگرچه او چون یکی از اعضای سرویس ممنونیک بود . به خود اجازه‌ی هرگونه رفتاری را می‌داد ، بدین گونه‌انگشتش را با جسارت به‌شانه‌ی رودریگز زد و درحالی که دیگر

افراد مثل مجسمه‌ای بی حرکت ایستاده و به آن‌ها خیره شده بودند گفت - می‌دانم که این عقیده‌ی تخصصی شماست ولی با این حال می‌خواهم برایم توضیح بیشتری بدهید .

که البته مارک نمی‌خواست از خود بی‌ادبی‌ای نشان بدهد، بلکه موضوعی کوچک بود که می‌خواست آن را دنبال بگیرد .

رودریگز فریاد کشید - می‌خواهی آن را برای توضیح بدهم ؟

در این فضای بی‌پایان توجه کسی هستی که مرا مورد سؤال قرار بدهی ؟

مارک از حرکات او جا خورده بود ولی از آن جاکه دکتر شغیلد خود را به او رسانیده بود و شهادتی همراه با هیجان را به او می‌بخشید بی‌اعتنا به زمزمه‌ی خفیف شغیلد گفت - من مارک آنونسو از سرویس منمونیک هستم . از شما پرسشی کردم و پاسخ آن را فوراً " می‌خواهم و رودریگز باز فریاد کشید : هیچ پاسخی درکار نیست ، شغیلد خواهش می‌کنم زود این جوان

احمق را از این جا بیرون برده و بیندازیش در رختخواب، بعد از این هم تاجایی که ممکنست این شغال احمق جوان را از من دور نگاه دارید .

که دیگر این یک بی احترامی رسمی بود .

دکتر شغیلد میج دست منمونیک جوان را گرفت ولی او با تکانی خود را از دست دکتر خلاص کرد و روی به رودریگز فریاد کشید .

— بی اراده، بی شعور، تو، تو، احمق، تودویای فراموش کار و بی مغز، ولم کنید دکتر شغیلد، شما هیچ کدامتان متخصص نیستید، نه این احمق و نه دیگران، تو از آن چیزهایی که یادگرفتی، هیچ چیز به یاد نمی آوری و تازه چیز زیادی هم یاد نگرفته ای . که به یاد بیاوری . . . تو خیلی احمق، زهده احمق تری .

سیمون با صدای وحشتناکی فریاد زد، شغیلد به خاطر فضا هم که شده این احمق جوان را از این جا بیرون ببر .

دکتر شغیلد در حالی که از عصبانیت آتش گرفته بود مارک را روی دودست به هوا بلند کرد، کمی او

را درهوا نگاه داشت و سپس از اتاق بیرون برد .
قطرات اشکی که از چشمان مارک بیرون جسته
بودند به روی گونه‌هایش ریختند و هنگامی که از آن
جمع دور شدند تازه موفق شد با رحمت حرف بزنند و
با صدای خسته‌ای گفت -

« مرا پایین بگذارید ، بگذارید بروم . من باید
بشنوم ، می‌خواهم بشنوم آن‌ها چه می‌گویند .
دکتر شفیلد گفت - به آن جابرنگرد مارک ،
خواهش می‌کنم .

و مارک هم چنان خسته گفت - به آن جابرنگرد می‌گردم
ناراحت نباشید ، ولی . . .
که او آن ولی را ناتمام گذاشت .

بخش شانزدهم

سیمون که در اتاق کنترل سفینه نگران به نظر می‌رسید گفت:

— بسیار خوب، بسیار خوب، بگذارید به مسئله‌ی اصلی برگردیم، دیگر ساکت! من طرز فکر رودریگز را قبول می‌کنم، خیلی هم برای من قابل قبول است و فکر نمی‌کنم کس دیگری در این جا وجود داشته باشد که در عقاید تخصصی رودریگز شکی داشته باشد.

رودریگز که چشمان تاریکش باخشی کنترل شد، داغ شده بودند، زیر لب زمزمه کرد.

— خیلی برایش بهتر است که داشته باشد .

سیمون ادامه داد — و از آن جا که درباره‌ی عفونت ،

هیچ جایی برای وحشت وجود ندارد، من به کاپیتان
فولی بی گفتم که خدمه‌ی سفینه می‌توانند بدون
شیوه‌های حفاظی مخصوص در برابر اتمسفر این سیاره ،
روی سطح آن راه بروند ، اگرچه مسلماً " نبودن گیاه
بر سطح سیاره ، بر روحیه‌ی آنان اثر بدی خواهد گذاشت
خوب سئوالی وجود ندارد ؟

نه ، آن چنان که به نظر می‌آمد هیچ سئوالی وجود

نداشت ؟

سیمون گفت : هیچ دلیلی نمی‌بینم که نتوانید

به دومین قسمت اکتشاف خود بپردازید ، پیشنهاد
می‌کنم در محل همان ساختمان‌های قبلی یک کمپ
تشکیل بدهیم و باز می‌گویم که کمیته‌ای پنج نفری
را برای جست و جو در آن جا انتخاب کنیم ، فاوکز
چون می‌تواند کرانه‌های مختلف را زیر نظر بگیرد ،
نوومی ورد ریگز برای جمع‌آوری اطلاعات زیست‌شناسی
و بیولوژیکی ، ورنادسکی و خود من هم برای جست و

جوی اطلاعات فیزیکی و شیمیایی، بقیه‌ی شما هم به طور عادی مسئول گردآوری تمام اطلاعاتی که مربوط به رشته‌ی خودتانست می‌شوید و انتظار می‌رود که با پیشنهادات خود، متمرثمر شوید، البته ممکنست بعداً "همه‌مان به‌آن محل برویم ولی فعلاً" فقط این گروه کوچک در آن‌جا کمپ خواهند زد و تا اطلاع ثانوی، ارتباط بین ما و جمعی که در سفینه مستقر هستند فقط به وسیله‌ی رادیو خواهد بود، چون اگر آن دردسر هرچه که بود، و یا هنوز هم هست در محل ساختمان‌های هیئت اکتشافی قبلی تشخیص داده شده‌و یا هیئت و محل آن مشخص شود می‌ارزد به‌خاطر آن پنج نفر را از دست بدهیم.

نووی گفت: هیئت اکتشافی قبلی، سال‌ها پیش از نابودی در جونیور زندگی کردند، که اگر اغراق نباشد به هر حال یک سال آن‌که حتمی است، ما هم ممکنست خیلی طول بکشد تا از امنیت خود در آن جامطمئن بشویم.

سیمون گفت - ولی ما مثل آن هیئت قبلی

نیستیم، ما درواقع جمعی از متخصصین هستیم که به دنبال دردسر می‌گردیم، که اگر آن را دراین‌جا بیابیم حتماً "شکستش خواهیم داد. تازه برای این مبارزه محققاً" سال‌های سال به درازا نخواهد کشید، خوب، حالا پرسشی دارید؟

و چون هیچ پرسشی وجود نداشت به زودی جمع ازهم پاشیده شد.

بخش هفدهم

مارک آنانیو درحالی که دستانش را به روی آرنج خود گذاشته بود، چانه‌اش به شدت می‌لرزید، گاهی از اوقات هم با دست سینه‌اش را لمس می‌کرد به‌روی صندلی خود نشست، اکنون چشمان او مرطوب بودند، ولی صدایش ازهیجان می‌لرزید و این‌چنین گفت - آن‌ها مرا قبول ندارند و نمی‌گذارند به‌همراه آن‌ها بروم.

دکتر شغیلد که به سوی صندلی مقابل پسرک نشسته بود در ناراحتی و شک و تردید غوطه‌می‌خورد

وبه دوراهی‌ای که در پیش پایش گسترده شده بود می‌اندیشید، گفت - ممکنست بعداً ترا به همراه خود ببرند .

مارک به‌تندی گفت - نه، نمی‌برند، آن‌ها از من متنفر هستند، ولی من واقعا " دلم می‌خواهد به‌همراه آن‌ها بروم، میدانید من تا به حال هرگز سیاره‌ی دیگری ندیدم، در این جا چیزهای زیادی برای دیدن و فهمیدن وجود دارد، آن‌ها حق ندارند از رفتن من به‌آن‌جا اگر دلم بخواهد جلوگیری کنند .

شغیلد سرش را تکان داد، منمونیک‌ها جوری تربیت شده‌بودند که باور داشتند باید اصول مختلف را در مغزشان جمع‌آوری کنند و هیچ‌کسی و هیچ‌چیز هم نمی‌تواند در این راه جلوی آنها را بگیرد، که البته امکان داشت در بازگشت به‌کره‌ی زمین، از مقامات مسئول درخواست مقداری آموزش ضد این رفتار را بکنند، به‌هر حال منمونیک‌ها هم می‌بایست در دنیای واقعی، طبق اصول واقعی زندگی کنند و هر قدر که نسل‌ها می‌گذشتند و نقش منمونیک‌ها در کهکشان مهم‌تر

می شد، احتیاج به این زندگی برای آن ها بیشتر و بیشتر می شد .

دکتر شغیلد که می کوشید آزمایش را به مرحله ی اجرا بگذارد گفت :

— می دانی، این کار تو ممکنست خیلی خطرناک باشد .

مارک گفت — برایم هیچ فرقی نمی کند، من باید بدانم، باید هرچه را که درباره ی این سیاره هست بدانم، دکتر شغیلد خواهش می کنم هم الان بروید پیش دکتر سیمون و به او بگویید که من با آن ها می آیم .
دکتر غرید — مارک آرام باش .

اگر این کار را نکنید، خودم می کنم .
سپس هیکل نحیف خود را از روی تخت بلند کرد و خواست در همان لحظه آن جا را ترک کند .
— ببین تو الان هیجان زده هستی .

مشت های مارک فشرده شدند و گفت : دکتر شغیلد
آخر این که عدالت نیست من این سیاره را پیدا کرده ام و این سیاره مال منست .

در این جا وجدان شغیلد ضربه‌ی محکمی به او نواخت ، چون آن چه که مارک می گفت به طریقی حقیقت داشت ، چون هیچ کس به جز مارک ، حقیقت را بهتر از دکتر شغیلد نمی دانست و هیچ کس باز به جز مارک ، تاریخ سیاره‌ی جونیور را بهتر از شغیلد نمی دانست ، تقریباً " همین بیست سال پیش بود که فشار جمعیت در سیاره‌های قدیمی تر و ایجاد مرزهای کهکشانی با همین سیاره‌های قدیمی ، کنفدراسیون دنیاها را بر آن داشته بود که از راه‌های مختلف و پیشرفته‌ای به اکتشاف سیارات جدید در کهکشان و شیوه‌های زندگانی این جمعیت عنان گسیخته بپردازد .

پیش از آن ، ازدیاد جمعیت به گونه‌ی نامتعادلی پیش می رفت ، مردان و زنانی که در جست و جوی سرزمین‌های جدید و زندگانی بهتر بودند ، این شایعه را که سیارات قابل سکونت بسیاری در کهکشان وجود دارند ، دنبال کردند و گرده‌های آماتور نیز بدین منوال برای یافتن چیزهای تازه بسیج شدند .

و هزار سال قبل ، یکی از این گروه‌ها سیاره‌ی جونیور

را یافت، اگر چه آنان رسماً "این موفقیت خود را گزارش نکردند، علتش هم این بود که نمی خواستند جمعی از انحصار طلبان سرزمین ها، مردان بی کاره، مکتشفین و خلاصه یک هیاهوی عمومی، به دنبال آنان به جونیور سرازیر شوند.

در ماه های بعد، مردان مجرد ترتیب آوردن زن هایی را به این سیاره دادند، تا از راه زناشویی با آنان بتوانند نسل خود را در این سیاره، برای مدتی همراه با ساختمان های خود، پای برجا کنند.

تقریباً "یک سال بعد، هنگامی که پاره ای از آن ها مرده و تقریباً "بیشترشان یا بیمار و یا در حال مرگ بودند، پیام کمک را به نزدیک ترین سیاره قابل سکونت خود که پرتوریا Pretiria بود فرستادند، که دولت آن، که همان دولت پرتوریا بود و در آن زمان دچار نوعی بحران بود آن پیام را به دولت آلتهمارک Altemark فرستاد و به دنبال آن خود پرتوریا نیز این طور تشخیص داد که این مطلب را به تمام به فراموشی بسپارد.

آن‌گاه دولت‌آلته مارک، طبق عادت و به‌عنوان سنت، یک سفینه‌ی پزشکی را به‌سیاره‌ی جونیورفرستاد که آن سفینه حاوی واکس‌های آنتی‌سرا Antisera و مخازن قابل توجه دیگری بود، اما آن سفینه بر سطح جونیور فرود نیامد، زیرا افسر پزشک آن سفینه، از آن فاصله، آن بیماری را آنفلوانزا تشخیص داده و خطر را کوچک جلوه داد، بر طبق گزارش او، ذخایر دارویی آن مشکل را کاملاً "حل می‌کردند، که البته امکان زیادی وجود داشت که خدمه‌ی سفینه از ترس سرایت، از فرود آن جلوگیری کرده بودند، اگرچه درباره‌ی این موضوع هیچ چیز در آن گزارش نوشته نشده بود.

تقریباً "سه ماه بعد، آخرین گزارش درباره‌ی جونیور مطرح شد که نشان می‌داد طبق آخرین بررسی‌ها در جونیور فقط ده نفر زنده وجود دارد که آن‌ها نیز در حال مرگ هستند، و همه‌اش التماس می‌کنند و کمک می‌خواهند، این گزارش همراه با سایر گزارشات پزشکی پیشین در زمین مطرح شد، دولت مرکزی در آن زمان دولتی بود که گزارش‌ها در آن به سرعت فراموش

می شدند، مگر آن که کسی به حد کافی مقاصد شخصی در آن‌ها می داشت که آن‌ها رازنده نگاه دارد، که البته یک سیاره‌ی دور دست و ناشناخته باده زن و مرد در حال مرگ، در آن زمان برای هیچ کس نمی توانست سودی داشته باشد.

بدین سان برای یک قرن تمام، سیاره جونیور از یادها فراموش شد و دیگریای هیچ انسانی به آن نرسیده اما از پس آن دوران، دیگر بار باهیجان تازه‌ای، شور اکتشاف جونیور، در همه به وجود آمد صدها سفینه دوباره در خلاء وسیع به حرکت خود ادامه داده و به همه جا سرکشیدند، گزارشات آماده شده و اعلام می شدند که پاره‌ای از آن‌ها را هیدورشی می‌کویاما Hidosheki Mikoyama می‌فرستاد.

دانشمند فضاشناسی که دوبار از کهکشان هرکول گذشت "وبار دوم در حالی که آخرین لحظات، آخرین پیام خود را با صدایی نازک و بی امید فرستاد که "سطح سیاره، به سرعت به مانزدیک می‌شود،

دیواره‌های سفینه از حرارت سرخ شده‌اند و . .
در سقوط سفینه کشته شد و دیگر هرگز هیچ گزارشی
نفرستاد "سرانجام سال گذشته بررسی گزارشات فضایی
که دیگر از حیطة عمل انسان‌ها خارج شده بود به
کامپیوتر قدیمی واشنگتن داده شد که البته چون
تعداد گزارشات بسیار زیاد بود همه پنج‌ماه مجبوره
انتظار شدند ، تا کامپیوترها اطلاعات رسیده درمورد
سیاره‌ی جونیور را مورد بررسی قرار دادند ، و آن‌گاه
جونیور بود که بهترین سیاره‌ی قابل سکونت در
کهکشان شناخته شد .

و این چنین بود که دکتر شغیلدهوراها‌ی وحشیانه‌ای
راکه برای جونیور کشیده شده بود به‌خاطر آورد .
سیستم سیاره‌ای نیز به‌گونه‌ی امیدوار کننده و خارق
العاده‌ای کهکشان را جستجو کرد نام جونیور
به‌وسیله‌ی مردی جوان و درخشان که در دفتر دنیا‌های
خارجی کار می‌کرد و این احساس را داشت که باید بین
دنیاها و انسان‌ها یک نوع دوستی شخصی به‌وجود
بیاید پایه‌گذاری شد . دیگر موقعیت جونیور ثبت شده

بود، زمین قابل کشت آن، آب و هوای آن، "مانند انگشتان بهاری همیشگی داشت" و بالاتر از همه آینده‌ی وسیع آن، همه و همه تثبیت شدند، و تظاهرکنندگان بدون آن که جانب احتیاط را در نظر بگیرند می‌گفتند "جونپور میلیون‌ها سال دیگر ثروتمند خواهد شد، هنگامی که دیگر سیارات پیر شده‌اند، هنگامی که یخ‌ها ناپدید شده‌اند و زمین تازه به چشم می‌خورد، جونپور جوان به خودنمایی می‌پردازد، جونپور که پوسته دارای مرزهای نوین است و منابع بی‌پایانش همیشگی است.

برای میلیون‌ها سال بعد.

و بدین‌سان سیاره‌ی جونپور، شاهکار دفتر دنیا‌های خارج^۱ و آغاز موفقیت آمیز و عظیم برنامه‌ای بود که به‌گونه‌ای با انحصار طلبی دولت در آمیخته

۱- منظور از دفتر دنیا‌های خارج، دفتری است که در زمین به امور سیارات کهکشانی پرداخته و حالتی مانند انجمن یک کشور خارجی را داشته باشد.

می‌شد و سرانجام می‌بایست آغاز، اکتشافات علمی کهکشان به‌منظور بهره‌برداری بشریت باشد.

و در این جا بود که به‌ناگاه مارک آنانیسوک به‌بیشترین سخنان را درمورد جونیور شنیده و مانند هر مرد زمینی دیگری به‌آن مسئله علاقمند شده بود.

پس از خواندن یک گزارش پزشکی درباره‌ی جمعی که در سیاره‌ای که موقعیت و حالت آن در فضا درست مانند سیستم لاگرانژ بود، می‌زیستند پای به صفحه گذاشت.

حالا شغیلد به‌درستی روزی را که مارک همراه با آن اطلاعات به دیدار او آمده بود به‌یاد می‌آورد و به‌همین سان چهره‌ی منشی دفتر دنیا‌های خارج را هنگامی که آن اطلاعات به‌او واگذار می‌شد در خاطر داشت، او آرواره‌های منشی را دیده‌بود که با حالتی خنده‌آور به عقب برگشتند و چشمانش از برق نگرانی‌ای که بی‌پایان می‌نمود پرشد.

اما دیگر دیر شده و دولت کار خود را انجام

داده‌بود!

حالا قرار گذاشته شده بود که میلیون ها نفر با سفینه از نزدیکی به سیاره ی جونیور انتقال داده شوند که دولت قرار شده بود در آن جابه آن ها زمین هایی برای کشت و زرع داده و نخستین سری ذخایر دانه های گیاهی، ماشین های زراعی و فاکتورهای مختلف را در اختیار آن ها قرار بدهد، بدین گونه جونیور برای زمینی ها به صورت بهشتی در می آمد که وعده بهشت برای بسیاری دیگر هم بود. ولی این چنین اگر جونیور به عکس به عللی تبدیل به جهنمی می شد که می توانست جان مهاجرین را بستاند، نتیجه ی آن خودکشی سیاسی برای تمام افراد دولتی ای می بود که در این پروژه سهیم بودند.

منظور شخصیت های بسیار بزرگی است، که منشی دفتر دنیا های خارج، یکی از آن ها بود. که هم او پس از روزها بررسی و تصمیم گیری به دکتر شغیلد گفته بود.

— این طور که به نظر می رسد ما باید درباره اتفاقاتی که در جونیور افتاده است تحقیق کرد، در نتیجه ی

آن را در رسانه‌های گروهی منعکس کنیم، فکرنمی‌کنید
با این شیوه بتوانیم اثرات آن رویداد را در زمین
خنثی کنیم؟

— اگر چیزی که در آن‌جا اتفاق افتاده زیان‌ازحد
وحشت‌ناک نباشد...

— ولی نمی‌تواند این‌طور باشد، می‌تواند؟
منظورم اینست که آن رویداد اصلاً "چه‌می‌تواند باشد؟"
حالا دیگر آن مرد واقعا "ناراحت بود".
شغیلدپوزخندی زد،

ومنشی دوباره گفت: نگاه کنید، ما می‌توانیم
سفینه‌ای از متخصصین را به آن سیاره بفرستیم، البته
فقط داوطلبین و مردان قابل اعتماد را به آن‌جا
می‌فرستیم، و می‌توانیم رقم بزرگی را هم خرج آن
بکنیم. چون همان‌طور که می‌دانید پروژه‌ی جونیور
دارای اهمیتی زیاد است، ما از هیجانات این‌جا
خواهیم کاست و صبر خواهیم کرد تا آن‌ها برگردند،
کسی چه می‌داند شاید موفق شویم، نه به.

که البته شغیلد زیاد به این موفقیت اطمینانی

نداشت، اما به ناگاه در رویا دید که راهی آن سفر است و مارک رانیز با خود به همراه دارد، که به این ترتیب می توانست در محدوده ای وسیع تریک منمونیک را زیر نظر بگیرد، از این گذشته شاید مارک می توانست راز نهفته در جونیور را آشکار کرده و آن را بر ملا سازد، شاید می توانست با قدرت کامپیوتری ذهنی خود دریافت کند که در آن سیاره چه گذشته و چه می گذرد.

بله حقیقت این بود که از همان آغاز، آن ماجرا با گونه ای راز درهم آمیخته و مطرح شده بود، به هر حال مردم که به سادگی از بیماری انفلوانزا نمی میرند، تازه آن سفینه ی پزشکی هم که بر سطح سیاره فرود نیامده و آن ها واقعا " نتوانسته بودند بفهمند که در آن جا چه اتفاقی افتاده است، خوش بختانه پزشک اصلی آن سفینه هم دیگر نزدیک به سی و هفت سال بود که مرده بوده و گرنه می توانستند هم اکنون او را برای محاکمه به دادگاه بکشانند، به هر حال اگر مارک می توانست به حل شدن آن ماجرا کمک کند، سرویس

منمونیک به‌گونه‌ی خارق‌العاده‌ای قدرت می‌یافت و دولت نیز بدین‌سان از آن سرویس متشکر می‌شد .
اما حالا . . .

دکتر شفیلد از خود می‌پرسید که آیا سیمون داستان این‌که چگونه جریان هیئت اکتشافی پیشین روشن شده است رامی‌داند یا خیر؟ اگر چه اطمینان کامل داشت که دیگر خدمه‌ی سفینه از آن چیزی نمی‌دانند ، چون این چیزی نبود که دفتر دنیا‌های خارج ، درباره‌ی آن با رغبت صحبت کنند ، تازه این هم که از این داستان برای جلب توجه ، نگاه دادن و بیرون کشیدن اطلاعات از سیمون استفاده شود به هیچ وجه سیاست مدارانه نبود و اگر احساسی که مارک درباره‌ی حماقت دفتر دنیا‌های خارج داشت ، پخش می‌شد ، به دفتر لطمه‌ی شدیدی وارد شده و وجهه‌ی خوب خود را به تمام از دست می‌داد ، دولت همان‌طور که می‌توانست متشکر باشد می‌توانست انتقام جو هم باشد و تبلیغات ضد سرویس منمونیک ، زیاد چیز جالبی نبود که انتظارش کشیده شود .

و با این حال دکتر شغیلد فوراً "تصمیم گرفته
از جای خود بلند شده و گفت: بسیار خوب مارک،
من ترتیب انتقال ترا به محل ساختمان‌های هیئت
قبلی خواهم داد.

تو و همین‌طور خودم را، همین‌جا بنشین و منتظر
من باش، در ضمن قول بده که هیچ‌کاری را سرخود
نکنی.

مارک گفت - بسیار خوب.

و سپس دوباره به‌روی صندلی خود نشست.

بخش هیجدهم

سیمون گفت - خوب دکتر شغیلد، چه اتفاقی

افتاده است؟

فیزیکدان فضایی پشت میز خود، میزی که به روی آن کاغذها و فیلم‌ها، پیرامون دستگاه ترجمه‌ی ماک‌فرید Mafreed به‌گونه‌ی نامرتبی جمع شده بودند نشست و دکتر شغیلد را که از میانه‌ی در به طرف او نزدیک می‌شد نگاه کرد. دکتر شغیلد بدون توجه به آداب معمول، به روی سرنوک برآمده‌ی نیمکت مخصوص سیمون نشست و با آن که می‌دانست سیمون از آن کار

او بسیار دلخور است ولی نه تنها از دلخوری او نگرانی ای به خود راه نداد بلکه به عکس خیلی هم از ناراحتی او احساس خوشحالی کرد .

دکتر شغیلد گفت - آمده ام درباره ی انتخاب مردانی که باید به قسمت اکتشافی فرستاده شوند کمی با شما جروب بحث کنم ، این طور که به نظرمی رسد شما دو مرد را برای بررسی علوم فیزیکی ، و سه مرد را برای بررسی علوم بیولوژیک انتخاب کرده اید ؟ درست است ؟

- بله !

- این طور که من فکر می کنم انگار شما خیال می کنید که تمامی آن منطقه را مثل سیاره ی اوو سپور Ovospore که توسط دانیلگی Danielski کشف شد پوشاندید ؟

- آه خدایا ، آیا شما می توانید پیشنهاد دیگری بکنید ؟

- بله ، می خواهم خودم هم به آن جا بیایم .

- چرا ؟

— شما هیچ‌کسی را ندارید که از علوم روان‌شناسی اطلاعی داشته باشد؟

— علوم روان‌شناسی؟ کهکشان پرشکوه، دکتر شغیلد، به نظر من پنج‌نفر برای خطر کردن کافی هستند، در واقع شما دکتر... شما وآه — آن همراهان از سوی دفتر دنیا‌های خارج بدون مشورت بامن، در کنار پرسنل علمی این سفینه‌جای گرفتید، من آدم رک‌گویی هستم، اگر با من مشورت می‌شد، حتماً " به نبودن شما در این سفینه رای می‌دادم چون به به‌هیچ وجه علم روان‌شناسی را در اکتشافی این چنین کارا نمی‌بینم، این اکتشاف کاملاً " فیزیکی است و این که دفتر دنیا‌های خارج تصمیم گرفته است منمونیک را هم در چنین وضعی امتحان کند کار بسیار بدی است، ما نمی‌توانیم بیشتر از این، صحنه‌ای را که برای رودریگز پیش‌آمد تحمل کنیم.

شغیلد در حالی که پیش خود می‌اندیشید که سیمون از ارتباط مارک با تصمیم‌گیری در مورد فرستادن این هیئت به جونیور بی‌اطلاع است در حالی که

دستانش را به روی زانوانش گذاشت و آرنج‌هایش به طرف بیرون فشار می‌آوردند، راست نشست و گفت - خوب، پس شما حیرت‌زده هستید که در یک چنین اکتشافی، علم روان‌شناسی چه وظیفه‌ای دارد؟ بسیار خوب دکتر سیمون، من حالا پاسخ شما را می‌دهم، چون لازمست که به شما با اصلی کوچک، ساده و روان‌شناسانه جواب داده شود.

ولی برای من این موضوع اصلاً "جالب نیست. چون یک روان‌شناسی برای من مردی است که می‌تواند هر چیزی را توضیح بدهد ولی هیچ چیز را نمی‌تواند ثابت کند.

سیمون مانند مردی که بر روی نقطه حساسی انگشت زده باشد پس از گفتن آن کلمات لب‌خندی بر لب آورده و در احساس غرور و افتخار غرق شد.

اما دکتر شغیلد بدون توجه به حالات او گفت:

- اجازه بدهید من وارد جزئیاتی کوچک بشوم، درد درجه‌ی نخست باید دید که سیاره‌ی جونیور با هشتاد و سه هزار کره‌ی غیرمسکونی کهکشانی چه

تفاوت‌هایی دارد؟

— متأسفانه چون اطلاعات ما در این مورد هنوز

کامل نشده‌اند، نمی‌توانم به شما پاسخی بدهم.

— اوه شما در این مورد بی‌توجهی کرده‌اید، چون

بیش از آمدن به این‌جا اطلاعات زیادی در مورد

جونپور داشتید و می‌دانستید که این سیاره دارای

دو خورشید است.

فیزیکدان که حالتی از نگرانی به چهره‌اش

نقش بسته بود زیر لب غرید — خوب، البته

می‌دانستم.

— و این خورشیدها هم رنگی هستند بله

خورشیدهای رنگی، هیچ می‌دانید این چه معنایی

می‌دهد؟ معنایش اینست که وقتی یک موجود زنده

چه شما و چه من، در زیر نور این دو خورشید قرار

بگیرد، از خود دو سایه‌برجای می‌گذارد، یک سایه‌ی

آبی — سبز و یک سایه‌ی نارنجی — قرمز، که البته

رنگ هر کدام از این سایه‌ها با تغییر روز و زمان آن

فرق می‌کند، آیا تا به حال زحمت دقت در پخش

رنگ این سایه‌ها را به‌خود داده‌اید؟ همان چیزی که در اصطلاح فیزیکی خودتان به‌آن طیف انعکاسی می‌گویید!

سیمون با گنگی جواب داد- آن‌ها باید همان تشعشعات طیفی خورشیدی را داشته باشند، ولی بگویید ببینم با این حرف‌هایم خواهی‌د به‌کجا برسید؟
- شمامی‌بایست آن را بررسی می‌کردید، مگرهوا پاره‌ای از این امواج را جذب نمی‌کند؟ و گیاهان؟ چه قدر از آن‌ها بازمانده‌اند؟ و چیز دیگری که باقی می‌ماند "ماه" جونیور یعنی "خواهر" است، من تمام این چندشب را در نگریستن به‌آن گذرانده‌ام، آن هم رنگی است و رنگ‌هایش هم در موقعیت‌های متفاوت قرار می‌گیرند.

- خوب معلوم است، این نامه، به طور مستقل، مراحل مختلفی را نسبت به‌هرکدام از خورشیدها نشان می‌دهد.

- شما حتی طیف انعکاسی آن را بررسی هم نکرده‌اید، کرده‌اید؟

— چرا، گزارش آن را هم دریکی از پرونده‌ها داریم. ولی به چه دردی می‌خورد؟ یا این که به هر حال به چه درد شما می‌خورد؟

— دکتر سیمون عزیز، این یکی از اصول ثابت روان‌شناسی است که مخلوطی از رنگ‌های سرخ و سبز بر روی تعادل روانی تأثیری قابل توجه می‌گذارند، ما در این جاپرونده‌ای را داریم که نشان می‌دهد عکس‌های کروپسیک ۱ Chromopsychice غیر قابل مقابله هستند و در موقعیت‌هایی قرار گرفته شده‌اند که برای ذهن انسان غیرعادی می‌باشد تا بدان‌جاکه ممکنست انوار رنگین کروموپستیک به آن چنان درجه‌ی مرگ آوری برسند که باعث به‌وجود آمدن یک نوع اختلال در گوشهٔ مغزی و بروز سرطان بشوید.

۱- کروموپسیک یک نوع اصطلاح تکنیکی است که از مخلوطی از دو واژه‌ی گررو Chromo به معنای رنگ و پسیک Psychize به معنای روانی، تشکیل شده است.

سیمون که دیگر واقعا " به نظر مسخره می‌رسید گفت: خیلی عجیب است، تا به حال چنین چیزهایی را نشنیده بودم .

دکتر شغیلد که احساس می‌کرد دیگر نوبت اوست که سیمون را به زمین بزند گفت - نباید هم می‌شنیدید و از آن جا که روانشناس هم نیستید مسلما " نمی‌توانید عقیده‌ی تخصصی مرا هم سؤال کنید !

- البته که نمی‌توانم، ولی از آخرین گزارش‌های آن هیئت این طور برداشت می‌شود که آن‌ها از یک نوع آشفتگی تنفس رنج می‌برده‌اند .

- بله ولی رودریگز که شما عقیده‌ی تخصصی او را قبول دارید، این امر را قبول نداشت .

- من نگفتم آن بیماری، یک نوع آشفتگی تنفسی بوده است، گفتم به نظر می‌رسد که آن باشد، ولی در این میان این کرومو نمی‌دانم چه چیز شما به چه کار می‌آید ؟

دکتر شغیلد سرش را تکانی داد و گفت - شما آدم‌های بی‌تخصص افکار خودتان را دارید، حتی اگر

ثابت شود که تاثیرات فیزیکی نیز در کار بوده باز دلیل نمی شود که علل روانی نیز بر شمرده نشوند، قابل قبول ترین قسمت تئوری من اینست که این کروموپسیکوزیس قرمز و سبز به صورت یک نوع بیماری پسیکوژنیک و عفونت تنفسی ظاهر می شود مطمئنم که شما از پسیکوژنیک ها هیچ اطلاعاتی ندارید.

— نه، این از حیطه ی معلومات من خارج است.

— خوب بله، باید هم باشد، تاکنون محاسبات من به من نشان داده اند که زیر فشار سنگین اکسیژن این سیاره، عفونت پسیکوژنیک تنفسی هم اجتناب ناپذیر و هم بسیار جدی است، برای مثال ممکنست شما در این چند شب به ما این سیاره — خواهر — نگاه کرده باشید.

و سیمون که حتی در این لحظه بحرانی هم نام واقعی ماه — خواهر را فراموش نکرده بود گفت — بله به ایلیم نگاه کرده ام.

— می خواهید بگویید آن را از نزدیک و به مدت درازی نگاه کرد. و آن را در زیباترین حالت هایش

دیده‌اید؟

سیمون که دیگر کم‌کم قلبش داشت می‌گرفت گفت:

— بله.

دکتر شغیلد گفت — خوب، رنگ‌های ماه در این چند شب به‌طور کلی غیرعادی بوده‌اند، من حتم دارم شما ناراحتی کوچکی را دربینی و دریک اینچ بالاتر از گلویتان احساس کرده‌اید، البته هنوز درد نمی‌کند ولی آیا سرفه و یا عطسه‌ای کرده‌اید؟ آیا در عمل فرو دادن لقمه‌ی غذا در گلویتان اشکالی احساس نکردید؟

سیمون درحالی که آب‌دهان خود را قوت داده و نفس خود را به‌سختی پایین می‌فرستاد، گلویش را کمی آزمایش کرد و سپس گفت:

— فکر می‌کنم که

آن‌گاه به‌روی پاهایش بلند شد، مشت‌هایش را گره کرد و با دهانی باز گفت: به حق فضا‌های بی‌پایان، دکتر شغیلد توحق نداشتی درباره‌ی این

مسئله سکوت کنی، من هم حالا دارم آن بیماری را
حس می‌کنم، خواهش می‌کنم شغیلد، چه کار باید کرد؟
آیا علاج ندارد؟!

نفرین بر تو شغیلد، خواهش می‌کنم، چرا این
را زودتر به ما نگفتی؟ و صدایش به آهستگی پایین
آمد.

شغیلد به آرامی گفت: از آن جا که حتی یک کلمه‌ی
درست در تمام حرف‌هایی که زدم وجود نداشت، و
هیچ‌آزاری از رنگ‌های خورشیدی به ما نمیرسد، بهتر
است بگیرید بنشینید دکتر سیمون، چون واقعا "حالت
مسخره‌ای به خودتان گرفته‌اید؟

سیمون با صدایی که از ته گلویش برمی‌خواست گفت
— شما که گفتید که این عقیده‌ی تخصصی
شماست و

— عقیده‌ی تخصصی من؟! به حق ستاره‌های
دنباله‌دار و تمام فضاها، سیمون، آخر در این عقیده‌ی
تخصصی چه جادویی پنهان شده است؟
یک مرد هم می‌تواند دروغ بگوید، هم می‌تواند

از کوچک‌ترین جزئیات تخصص خود ناآگاه باشد، یک متخصص ممکنست چون از شخص همسایه‌ی خود بی‌اطلاع است نادرست فکر کند. و ممکنست مطمئن باشد که درست می‌گوید ولی با این حال اشتباه کند. توبه خودت نگاه کن، آیا از آن چه که باعث بوجود آمدن حالت‌های کنونی جهان شده است چیزی می‌دانی؟ و خود من تنها چیزی که از فیزیک می‌دانم اینست که یک ستاره چیزی است که می‌درخشد و یک سال نوری چیزی است که خیلی دراز است، با این حال تو همین چند دقیقه پیش مزخرفاتی را از روان‌شناسی قبول کردی که یک شاگرد سال اول روان‌شناسی اگر آن را می‌شنید انقدر به آن می‌خندید که از خنده روده‌بر می‌شد، سیمون فکر نمی‌کنی دیگر زمانی فرارسیده که باید کم‌تر درباره‌ی عقاید تخصصی خود نگران باشیم و بیشتر به همکاری همه‌جانبه بیندیشیم؟

حالا دیگر به‌طور کلی رنگ از چهره‌ی سیمون پریده بود، صورتش به‌رنگ موم درآمده و لب‌هایش می‌لرزیدند در این حال زمزمه کرد -

— تو در واقع از اطلاعات و موقعیت تخصصی خودت، مانند ردایی برای احق جلوه دادن من استفاده کردی.

شفیلد گفت — بله، تقریباً "یک چنین چیزی... سیمون که به من هن افتاده بود اما سعی می کرد کنترل خود را به دست بیاورد گفت — من هیچ وقت، هیچ وقت با چنین عمل کوچک، و دور از تانی روبرو نشده بودم.

— آه من فقط می خواستم موضوعی را به تو ثابت کنم.

— بله. و آن راهم ثابت کردی؟

سیمون داشت بیدار می شد و صدایش دیگر تقریباً "عادی شده بود.

— تو می خواهی ما آن پسر را به همراه خودمان ببریم؟

— بله.

— ولی این کار امکان ندارد، یعنی پیش از این هم که به این جا بیایی غیر ممکن بود و حتی میلیون ها

بار پس از این هم غیرممکن است .

— چرا؟ . البته منظورم پیش از آمدن من به این

جاست ،

— مارک آنونسو یک روانی است ، و نمی تواند با

انسان های عادی حشرونشر کند .

شغیلد به سختی گفت — خیلی از تو متشکر می شوم

اگر بعد از این که حرف مارک به میان آمد از واژه ی

"روانی" استفاده نکنی چون لیاقت استفاده از آن

را نداری ، تو که انقدر نسبت به تیترهای تخصصی

حساسیت داری ، همیشه یادت باشد که جلوی من از

تخصص من حرفی به زبان نیاوری ، مارک آنانسو

کاملاً "عادی است" .

— بعد از آن صحنه ای که بارودریگز به راه انداخت

بله البته که او عادی است ، واقعاً " که خیلی عادی

است .

— ولی مارک حق داشت که از رودریگز سؤال کند

وحتی این کار از وظایف او بود ، ولی این رودریگز

بود که حق نداشت با او چنین رفتاری را بکند .

— اگر اشکالی ندارد، من می‌بایست از رودریگز دفاع کرده و ملاحظه‌ی او را می‌کردم.

— چرا؟ اطلاعات مارک خیلی بیشتر از رودریگز است، از شما و من هم خیلی بیشتر می‌داند، آیا سعی تو فقط براینست که با گزارش‌های جالبی به زمین برگردی تا بتوانی حماقت‌های دیگران را ارضاکنی؟

— می‌دانی اطلاعات درباره‌ی دانسته‌های آن پسرک، نمی‌تواند مرا تحت تاثیر قرار بدهد، تا آن جایی که من می‌دانم او فقط یک طوطی است، که به هر حال چیزی نمی‌فهمد، وظیفه‌ی منست که اطلاعات را در اختیار او بگذارم، چون دفترزمین این طور دستور داده‌است، آن‌ها با من مشورت نکرده‌اند، ولی هیچ اشکالی ندارد و من تا این‌جا حاضر به همکاری با شما هستم که مارک اطلاعات خود را همین‌جا در سفینه دریافت کند.

شغیلد گفت: نه، مارک می‌بایست در حول و حوش ماجرا باشد ممکنست او چیزهایی را ببیند که متخصصین ارزشمندمان نتوانند.

سیمون با صدای منجمد کننده‌ای گفت - ممکنست ولی جواب من باز هم نه است، هیچ جرو بحثی هم نمی‌تواند رای مرا عوض کند.

نوک بینی فیزیک‌دان فضایی سرخی خود را از دست داده و سفید شده بود، دکتر شغیلد گفت:

- چرا، چون من شما را دست انداختم؟!

- نه چون شما به اصلی‌ترین قوانین یک مرد متخصص تجاوز کرده‌اید، هیچ متخصص ارزشمندی از شخص خود برای شکار بی‌گناهی که از او اطلاعات کم‌تری دارد، استفاده نمی‌کند.

- این‌طور که معلوم است من واقعا " شما را دست انداختم؟

سیمون به طرفی دیگر برگشته و گفت: خواهش می‌کنم این‌جا را ترک کنید، در تمام طول این مسافرت دیگر هیچ ارتباطی بین ما نخواهد بود، مگر این‌که مربوط به کاوش و پژوهش کاری بسیار مهم باشد.

شغیلد گفت: ولی اگر من از این جابروم، ممکنست بقیه بچه‌ها هم از این ماجرا چیزهایی

بشنوند . . . و

سیمون در دنباله‌ی حرف او گفت - آه
می‌خواهید آن‌چه را که در این‌جا گذشته برای آن‌ها
بازگو کنید ؟ .

در این لبخند تلخی که بر روی لبانش نقش
بسته بود ناپدید شده هم‌چنان ادامه داد - با این
کار آن یک ذره اهمیتی را هم که هنوز پیش من دارید
از دست می‌دهید .

- آه ، ولی فکر نمی‌کنم بچه‌ها این موضوع را زیاد
جدی بگیرند ، همه می‌دانند که روان‌شناسان ،
لطیفه‌های مخصوص به خودشان را دارند ، به این ترتیب
آن‌ها آن قدر به شما خواهند خندید که دیگر وقتی
برایشان باقی نماند ، منظورم را که می‌فهمید ، دکتر
سیمون با شخصیت "بعد از چند کلمه‌ی بی‌سروته و
مزخرف تا مرز یک حمله‌ی قلبی پیش رفت و برای جلب
ترحم به زوزه کشیدن پرداخت . . . ها . . . واقعا"
که خیلی خنده‌دار است .

سیمون فریاد کشید - چه‌کسی حرف‌های شمارا

باور خواهد کرد؟!!

شغیلد دست راست خود را بلند کرد و در میان انگشت شصت و انگشت نشانه‌ی او یک شیئی مربع مستطیل کوچک که به مقداری سیم‌های باریک وصل شده بود و دکمه‌های کنترل آن هم دیده می‌شدند، پدیدار گشت و آن‌گاه گفت - این یک ضبط صوت جیبی است .

و پس از این که یکی از دکمه‌های آن را لمس کرد، به ناگاه صدای سیمون شنیده شد که می‌گفت :
- خوب دکتر شغیلد، چه اتفاقی افتاده است؟
صدایی که مفرور، جدی و حتی کمی بچه‌گانه بود .
سیمون به سوی دکتر روان‌شناسی هجوم آور شده و فریاد کشید .

- زود آن را بده به من . . .

اما دکتر شغیلد او را به عقب زده گفت .

- سیمون بهتر است خشونت به کنار بگذاری چون من تا همین چند وقت پیش در کلاس آماتورهای رزمی تمرین می‌کردم .

و پس از تغییر دادن صدایش افزود .

— گوش کن ، من حاضرم با تو معامله‌ای بکنم .

اگر چه با این همه سیمون هنوز به دکتر شغیلد حمله می‌کرد و درحالی که شخصیت خود را کاملاً " فراموش کرده بود ، خشم خود را بیرون می‌داد دکتر شغیلد نیز گاه‌و‌را با دست خود دور می‌کرد که بدین سان کم‌کم بینشان فاصله‌ای می‌افتاد .

تا سرانجام دکتر شغیلد گفت : هیچ راه چاره‌ای نداری ، مگر این‌که بگذاری من و مارک هم با شما بیاییم ، که به این ترتیب هیچ‌کس نه این مکالمات ضبط شده در این نوار رامی شنود نه از آن چیزی خواهد دانست .

سیمون که کم‌کم می‌شه گفت — قول می‌دهی که بعداً " این نوار را به من بدهی ؟

— بله ، در پایان مأموریت من ، در ساختمان‌های قدیمی هیئت قبلی آن را به شما خواهم داد .

سیمون درحالی که می‌کوشید نشان بدهد به زحمت لحن تهاجمی دارد گفت — پس من باید به تو اعتماد

کنم؟

چرا که نه، تو مسلماً "می توانی به من اعتماد کنی، ولی اگر با پیشنهادی که کردم موافقت نکنی، این نوار را برای همه پخش خواهم کرد، که البته ورنه دسکی باید زودتر از همه آن را بشنود، تو که طبع شوخ او را می شناسی حتم دارم عاشق این می شود. سیمون با صدایی که به سختی شنیده می شد گفت — باشد، تو و آن پسرک می توانید به همراه ما بیایید، ولی این همیشه یادت باشد شغیلد که وقتی به زمین بازگستیم ترا به مقابل کمیته مرکزی جی. آ. اس خواهم کشید. قسم می خورم که آن ها ترا از پروفسوری عزل می کنند.

شغیلد گفت — خیالت جمع باشد من از انجمن کهکشان پیشرفت علوم و دادگاهشان هیچ ترسی ندارم، تازه می خواهی مرا به چه متهم کنی؟ شاید می خواهی این نوار ضبط شده را به عنوان مدرک به کمیته ارائه بدهی؟ ولی بگذار درباره این مطلب، کمی منطقی تر فکر کنیم، چیزی است که مسلم است

اینست که تو در برابر بزرگ‌ترین مقامات هشتاد و سه هزار، دنیا به اشتباه کاری متهم شده و مورد تمسخر آن‌ها قرار بگیری و سپس لبخند زنان از در بیرون رفت .

اگر چه هنگامی که مشغول بستن در بود، از کاری که کرده بود به هیچ وجه احساس خشنودی نمی‌کرد، و حال که آن برنامه را انجام داده بود از خود می‌پرسید: آیا آن کار، ارزش دشمنی را که برای خود تراشیده است، دارد یا نه؟

بخش نوزدهم

حالا در نزدیکی محل ساختمان های هیئت قبله زمینی در سیاره ی جونیور هفت چادر برافراشته شده بود . که نوبل فاوکز می توانست همه ی آن ها را از فراز تخته سنگ کوچکی که بر روی آن ایستاده بود نظاره کند ، که اکنون هفت روز از برافراشته شدن آنان می گذشت .

فاوکز به آسمان نگاه کرد ، ابرها بر بالای سر او به سیاهی گرائیده و از بارانی زودرس خبر می آوردند ، منظره ی دلپذیری بود با آن دو خورشیدی که در پشت

ابرها پنهان شده بود و نوری که از آنان می تابید رنگ خاکستری متمایل به سپید را داشت، تقریباً "همه چیز روال عادی خود را طی می کرد، باد کمی تند و بسیار خالص بود، گویی در ماه آوریل در ورمونت Vermont بودند و فاوکز یک انگلیسی جدید بود از احساس این شباهت به سختی لذت می برد، اگر چه در چهار یا پنج ساعت آینده لاگرانژ یک ناپدید شده ابرها از دیده ها محو و سطح سیاره رنگی تیره و خشمگین به خود خواهد گرفت که فاوکز تصمیم داشت در آن زمان به چادرها پناه ببرد.

آن همه به خطا استوانه نزدیک بودند و آن همه سرما وجود داشت. ولی این حالت طی دوره های مختلف عوض خواهد شد، هنگامی که یخ ها عقب نشینی بکنند، هوا گرم میشود زمین مرطوب شده و جنگل ها و صحراها خود را نشان خواهند داد. در آن زمان سطح آب اقیانوس ها بالا آمده و جزایر بی شماری را در خود فرو خواهند خورد و سپس آن دورود وسیع تبدیل به یک دریا شد، حالت قاره ی بزرگ جونیور را عوض کرد،

و چند قاره‌ی کوچک‌تر در آن به وجود خواهند آورد
فاوکز از خود می‌پرسید - به این ترتیب آیا ساختمان‌های
هیئت قدیمی هم به زیر آب فرو خواهند رفت، که
پاسخش این بود که بلکه این اتفاق حتماً رخ خواهد
داد، که به این ترتیب امکان داشت نفرینی هم که
بر روی آن بناها سنگینی می‌کرد از بین برود!

او حالا تازه می‌توانست دریافت کند که چرا
کنفدراسیون دربار‌های راز بزرگ هیئت قبلی آن قدر
از خود نگران و بی‌خبری نشان می‌داد، حتی اگر آن
فقط یک پرونده‌ی ساده از یک بیماری عفونی تنفسی
بود. باید برای آن مدرکی به دست آورد. و گر نه از
آن پس دیگر چه کسی حاضر به اداره‌ی دنیا بود؟
حقیقت این بود که خرافاتی که دربار‌های تله‌ی مکنده
پخش شده بود فقط در مردان قضایی اثر نمی‌گذاشت
و اثراتش عمومی بود! و حتی او، خودش هم - خوب
نخستین دیدار او از محل ساختمان‌های هیئت قبلی
زیاد هم بد نبود، اگر چه از این که به زودی از شر
گل و باران آن راحت می‌شد احساس خوش حالی

می‌کرد ولی باز روی هم رفته زیاد هم بدن بود. و خواب، در شرایطی که انسان می‌دانست هزاران نفر در پیرامون او نابود شده‌اند و تنها چیزی که او را از آن نابود شدگان جدا می‌کند، چیز احمقانه‌ای به نام زمان است، بسیار مشکل می‌نمود.

نووی باخون سردی یک پزشک گورهای وحشت‌ناک دوازده تن از بازماندگان هیئت قبلی را حفر کرده بود "فاوکز نمی‌توانست این کار را انجام بدهد و حتی نمی‌توانست به بقایای آن مردگان نگاه کند؟ ولی آن‌طور که از نووی شنیده‌بود از آن‌ها فقط اسکلت‌هایی به‌جای مانده‌بودند که قابل هیچ گونه بهره‌برداری‌ای نبودند.

اگرچه نووی گفته بود — به‌نظر من در موقعیت اسکلتي آنان، یک نوع حالت کاملاً "غیرعادی به‌چشم می‌خورد.

و سپس به دنبال پرسوجویی، قبول کرده‌بود که آن تاثیرات به‌طور کامل، از تماس صدساله‌ی استخوان‌ها بازمین مرطوب به‌وجود آمده‌اند.

بدین سال فاوکز برای خود تمثیلی به دست آورده بود که حتی در ساعات بیداری نیز او را همراهی می کرد.

او می اندیشید که ممکنست نسلی از موجودات هوشمند در زیر خاک های این سیاره وجود داشته باشند که هیچ گاه به چشم نمی آیند که هم آن ها نخستین هیئت اکتشافی را با پافشاری مرگباری نابود کرده بودند. و باز پیش خود فکر می کرد که آن موجودات هوشمند زیرزمینی لابراتوارهایی از باکتری دارند و آن ها را می دید که در زیر ریشه های درختان در آن لابراتوارها، باکتری ها و سیورها Spores خود را کشت می دهند و در انتظار زایش نوعی از آن هستند که بتواند در قالب انسانی زندگی کند که باز ممکنست با دزدیدن کودکان هیئت قبلی، آزمایشات لازم را بر روی آن مدل ها انجام داده باشند و هنگامی که این موجودات سرانجام آن چیزی را که جست و جوی کردند می یافتند آن را به گونه ای ابری مرگبار از سپور و باکتری به روی قربانیان خود می ریختند.

البته فاوکز به خوبی می دانست که همه‌ی این‌ها نوعی پنداره با من است که آن‌ها را در شب‌های بیداری خود، بدون هیچ مدرک، و تنها از روی غرغرهای معده‌ی خود ساخته بود، از طرفی حالا که در جنگل تنها بود، چند بار به ناگاه، از فکر این که چشمانی درخشان از میان‌سی درختان خفته در سایه، در زیر لاگرانژ یک به او می‌نگریستند بر خود لرزید.

فاوکز همان‌طور که در رویاهای خود غرق بوده گیاهانی که از کنار آن‌ها می‌گذشت با دقت می‌نگریست، حالا کمی از محل چادر، دور شده و در مسیری جدید افتاده بود، ولی چیزی را که می‌دید همان بود که پیش از آن دیده بود. جنگل‌های جونیور نه پیچ در پیچ و نه ساده بودند و تقریباً "به موانع کوچکی می‌ماندند که به سادگی می‌شد از کنارشان گذشت درختان کوچک، "کم‌تر درختی در جونیور یافت می‌شد که از ده‌پا بلندتر باشد، اگر چه تنه‌ی درختان به همان قطوری درختان زمینی بود "در میان یک دیگر، فضاهای زیادی را اشغال کرده بودند، حالا دیگر فاوکز برای منظم

کردن حیات گیاهی در جویونور و بهره‌گیری از آن ،
نقشه‌ای عالی در ذهن خود پیاده کرده بود ، اگرچه
از این حقیقت ناآگاه بود که باید در راه جاودانگی خود
نقشه‌ای طرح کند .

برای مثال در سیاره‌ی جویونور درخت چوب
دستی مانند سرخ‌رنگی وجود داشت که گل‌های سرخ
بزرگ آن ، موجودات حشره مانند رابه درون خود
کشیده و توری‌های کوچکی در آن جامی ساختند سپس
"البته علامت یا اشاره‌ی مربوط به آن را فاوکز حدس
نمیزد" تمام گل‌های آن درخت در طول شب ، تبدیل
به پرچم‌های سپیدی می‌شدند که هر کدام از پرچم‌ها
دوپا درازا داشتند ، آن چنان که گویی هر مادگی‌ای ،
به ناگاه بایک چوب دستی آراسته می‌شد . اگر چه
روز بعد دیگر باره گل‌های سرخ از هم می‌شکفتند و در
برگ‌های چوب دستی مانند خود حشرات رازندانی
می‌کردند ، درختانی که ماکویامای کاشف آن را درختان
چوب دستی نامیده بود و فاوکز با شجاعت هر چه تمام‌تر
نام میکراینا فاوکززی *Migrania Fawkesi*

رابه‌روی آنان گذاشته بود .

و اما در تمام درختان یک چیز مشترک بود یعنی چوب آن‌ها بسیار مقاوم و سخت بود ، بدین گونه این وظیفه‌ی بیوشیمیست‌ها Biochemists که حالت فیزیکی مولکول سلولوز آن را بیابند و کار بیوفیزیک دان‌ها Biophysicis هم این بود که چه اندازه آب از دیواره‌ی نفوذ ناپذیر این درختان می‌توانند عبور کنند . و تنها چیزی که فاوکز از آزمایشات شخصی خود می‌دانست این بود که برگ‌های آن درختان از هم جدانمی‌شوند شاخه‌های آن خم می‌شوند ولی نمی‌شکنند ، چون کارد او فقط پس از بوجود آوردن زخمی در تنه‌ی یکی از آن درختان شکسته شده بود . مسلما " مکتشفین قبلی برای بوجود آوردن قرار گاهی برای خود ، درخت‌ها را با ریشه از خاک بیرون درآوردند .

در مقایسه با کره‌ی زمین این جنگل‌ها تقریبا " از حیات حیوانی خالی بودند حالا این با سرمای زیاد آن منطقه در ارتباط بود ، فاوکز نمی‌دانست !

اما تمام موجودات حشره مانندی که در آن جا دیده می شدند دارای دو بال کاسه مانند بودند که بی سرو صدا زیاد حرکت می کردند، و آن طور که به نظر می آمد، هیچ کدام از آن ها هم خون آشام نبودند، ولی بزرگ ترین تجربه ای که فاوکز و یارانش از حیات حیوانی این سیاره آموخته بودند پدیدار شدن ناگهانی پرنده ای بزرگ به روی کمپ بود که توانستند به کمک عکس برداری با دوربین های سریع شکل واقعی آن جان دار را بیابند، چون آن پرنده که نسبت به پدید آیی آنان در آن مکان به کنجکاو در آمده بود چند بار از روی چادرهایشان با سرعتی که مشاهده اش با چشم غیر مسلح بسیار سخت بود در ارتفاع کمی با چهار بال خود، که بال های جلویی آن به چنگال هایی قوی ختم می شدند پرواز کرده بود، چنگال هایی سخت و عضلانی و تقریباً "بدون موکه به درد دفتر هواپیماهای گلایدر می خورد اما دو بال عقب آن، با پرهایی مجعد پوشیده شده بودند و به سرعت حرکت می کردند.

رودریگز در آن برای آن پرنده ی شگفت، نام

تتراپتروس Tetraapterus را پیشنهاد کرد .
آن‌گاه به فاوکز مطالعه‌ی نوعی از علف را که تا
آن زمان ندیده بود آغاز گرفت ، این علف‌ها به صورت
گروه‌های چسبیده به هم می‌روییدند و هر علف با دیگری
زاویه‌ای قابل توجه را تشکیل می‌داد او ذره‌بین بسیار
قوی خود را به دسته از آن‌ها نزدیک کرده و یکی از
علف‌ها را که مانند دیگر علف‌های جونیور بود در
دست خود لمس کرد و درست در این جا بود که صدایی
را در پشت سر خود شنید ، نه ، اشتباه نمی‌کرد ، برای
لحظه‌ای گوش داد ، در حالی که ضربان قلب خود او ،
سبب گم شدن آن صدا می‌شد ، به ناگاه به دور خود
چرخشی زد و در یک آن دید که موجودی انسان مانند
ولی کوچک در پشت درختی پنهان شد ، نفس فاوکز
تقریبا " داشت قطع می‌شد ، در حالی که احساس
می‌کرد دست‌هایش دارند منجمد می‌شوند ، سلاح ناپود
کننده‌ی خود را بیرون کشید - آیا امکان داشت که
تخیلات او فقط تخیلات نبودند ؟ ... و آیا جونیور
واقعا " دارای بومیان بود ؟ ...

سپس فاوکز خود را دید که در پشت تنه‌ی درختی قرار گرفته و نمی‌تواند آن را رها کند و این را به خوبی می‌دانست، ولی بعد هنگامی که می‌خواست آن چه را که بر او رفته بود برای دیگران تعریف کند، دیگر این قدرت را در خود نمی‌یافت - می‌دانید شاید این پاسخ تمام پرسش‌هایمان باشد، می‌دانید من در آن جا موجود زنده‌ای را دیدم ولی چون ترسیدم، گذاشتم که او فرار کند.

در پشت درختی که آن موجود کوچک را پنهان کرده بود یک درخت شگفت دیگر قرار داشت که گل‌های زرد و سپید آن، مانند یک برج بالا رفته و انتظار قطرات بارانی را می‌کشیدند که به زودی از آسمان فرود می‌بارید، صدای شکسته شدن شاخه‌ی گلی به گوش رسید و یکی از گل‌های زرد رنگ چرخید و به پایین افتاد. نه هیچ خیال بافی‌ای در کار نبود، و به راستی چیزی در پشت آن درخت پنهان شده بود.

فاوکز نفس عمیقی کشید، همان طور که سلاحش را در دست فشار می‌داد به خود تلقین می‌کرد که با

نخستین علامت خطر باید آن را شلیک کند ولی در همان دم صدایی را شنید که می‌گفت، نه، شلیک‌کن، من هستم. و آن‌گاه چهره‌ی وحشت‌زده‌ی یک انسان از پشت درخت پدیدار گشت که او مارک آنانسیو بود.

فاوکز که کمی راحت‌تر شده بود به او خیره گشت و پس از مدتی سرانجام توانست بگوید - آه تو این جابه‌کار می‌کنی؟
مارک در حالی که به سلاح دستی فاوکز خیره شده بود گفت.

- من ترا دنبال می‌کردم.

- چرا؟...

- می‌خواستم ببینم چه‌کار می‌کنی، به هر چیزی که ممکن بود پیدا کنی احساس علاقه می‌کردم، ولی فکر می‌کردم اگر متوجه من بشوی، مرا از خودت دور خواهی کرد.

و آن‌گاه فاوکز متوجه سلاخی شد که هنوز دردستش می‌درخشید، و آن راسه‌بار جابجا کرد تا به درون

غلاف فرو رفته و سر جای خود قرار بگیرد .
سپس نخستین قطرات درشت باران فرو ریختند
و فاوکز به تندی گفت - بهتر است از این موضوع به
کسی چیزی نگویی .
و پس از آن که سخنش را با نگاهی جدی و تهدید
آمیز به پایان رساند . هردو جدا از هم و در سکوت
مطلق به کمپ بازگشتند .

بخش بیستم

دالانی از موادپیش ساخته به آن هفت چادر اضافه شده بود که اکنون گروه دانشمندان در آن به دور میزی بلندنشسته بودند .

لحظه‌ای با اهمیت بود ، ولسی بیشتر به مراسم سوکواری می‌مانست ، ورنادسکی که در روزهای دانشجویی برای خودآشپزی کرده و معنای مسئولیت را می‌دانست ، ماهی تابه‌ای راجلز و ولزکنان از روی اجاق موج - کوتاه برداشت و گفت .

- کسی کالری می‌خورد ؟

و ماهی تابه را در هوا تکان داد .
 نووی با تردید گفت - بویش که خیلی خوب است .
 بعد با چنگال خود تکه‌ای گوشت برداشت که رنگی
 ارغوانی داشت و با وجود سرخ شدن هنوز به نظر سخت
 می‌آمد ؟ اما سبزی‌هایی که به دور آن حلقه زده بودند
 اگر چه ظاهر دلپسندی نداشتند ولی نرم تر به نظر
 می‌آمدند .

ورنادسکی گفت : خوب بخورش ، آن را در دهانت
 بگذار من آن را چشیده‌ام ، خیلی خوش مزه است ، نووی
 دهانش را باز کرد و مشغول جویدن آن شد و در همان
 حال گفت :

- سفت است ، ولی مزه اش بد نیست .

فاوکز گفت - فکر می‌کنم همه‌ی ما را بکشد .

ورنادسکی گفت - امکان ندارد ، چون موش‌ها دو
 هفته تمام با آن زندگی کرده‌اند .

نووی گفت - ولی دو هفته که خیلی زیاد نیست .

رودریگز گفت - ای بابا ، یک گاز که کسی را

نمی‌کشد ، باور کنید خیلی خوش مزه است .

بله، واقعا خوشمزه بود، همه هم آن را قبول داشتند و تا آن جا که برداشت شده بود، به آن اندازه که حیات جونیور قابلیت استفاده از غذا را داشت خوشمزه بود، موضوع این بود که در جونیور امکان نداشت که دانه های غلات به صورت آرد دربیایند ولی اگر این کار در جای دیگری انجام داده می شد نامی که از لحاظ پروتئین بسیار غنی بود می توانست در آن جا پخت شود، که اکنون مقداری از آن نان بر روی میز قرار داشت نانی تیره رنگ و سنگین، که زیاد هم بدمزه نبود.

فاوکز درباره ی زندگی گیاهی در جونیور مطالعاتی کرده و به این برآیند رسیده بود که قابلیت کشاورزی در سطح جونیور به اندازه ای ده برابر بازدهی زمین است و دکتر شغیلد که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود، از جونیور به عنوان نماینده ی صدها دنیا سخن آورده بود.

اما فاوکز ساکت مانده و عقاید خود را از دیگران پنهان نگاه داشته و فقط زیر لب زمزمه کرده بود-

مثل تله‌ای مکنده است .

یک هفته پیش از آن ، جمع دانشمندان ازامتناع ناگهانی خوکیچه‌ها و موش‌های سفید از خوردن علف‌های جدیدی که فاوکز با خود آورده و آنان را باغذاهای معمولی این جانوران مخلوط کرده بود ، به هیجان درآمده و پس از مرگ جانوران همگی ، مشغول جست و جوی ، راهی برای حل آن معما شده بودند .

ولی ورنادسکی پس از چند ساعت جست و جو در میان علف‌ها برگشته و گفته بود ، — مواد موجود در این علف‌ها را ، نقره ، جیوه و آهن تشکیل می‌دهند .
سیمون گفت — چه ؟

— موضوع اینست که این علف‌ها از نظر فلزات بسیار غنی هستند که به این ترتیب آن‌ها دوره‌ی تکاملی‌ای گذرانند و دیگر قابل خوردن نیستند — یعنی از این مرحله گذشتند .

سیمون شروع کرد — پس آن هیئت قبلی . .

— نه غیر ممکن است ، بیشتر این گیاهان تقریباً

عادی هستند ولی کسی نباید آن‌ها را بخورد .

— تو از کجای دانی؟

— مگر ندیدی موش‌ها آن رانمی خوردند.

ولی آن‌ها موش بودند.

ورنادسکی که منتظر همین بود با حالتی دراماتیک

گفت—

— خواهش می‌کنم برای یکی از قربانیان فروتن

علم، احترام قائل باشید،... من از آن‌ها خورده‌ام.

نووی فریاد کشید — چه؟

— فقط کمی از آن را خوردم، نگران نباشید، من

قربانی محتاطی هستم، به‌هر حال این ماده تقریباً

باندازه‌ی استرکنین ۱ سمی است انتظار دیگری

هم نمی‌شود داشت، اگر یک گیاه برای این‌که بتواند

در برابر حیوانات از خود دفاع کند، مجبور می‌شود که

خود را با آهن پرکند، برایش چه فایده‌ای دارد، که

آن حیوان پس از خوردن آن گیاه به هنگام مردن خود

استرکین سمی است که از سم مار کبرا کشنده‌تر

است.

به آن راز پی برد؟

— ولی اطلاعات مادر زمین نشان نمی دادند که آن هیئت قبلی از مسمومیت ناشی از فلزات سنگین مرده باشند.

که بقیه هم از آن اطلاعات به خوبی آگاه بودند. پاره‌ای به گونه‌ی ساده و پاره‌ای دیگر با زبانی تخصصی‌تر، به هر حال آن اطلاعات از یک نوع بیماری تنفسی سخت و دردناک حکایت می‌داشتند که هر روز بدتر می‌شد، و این همان بیماری‌ای بود که در آن گزارش، سبب مرگ آن هیئت قید شده بود.

فاوکز چنگال خود را به زیر گذاشت و گفت: ببینید، حالا فرض می‌کنیم که این ماده دارای نوعی آلکالوئید Alkaloid باشد، که اعصابی را که عضلات تنفسی را کنترل می‌کنند، فلج کند.

ورنادسکی گفت— ولی عضلات موش‌ها دراز است و این نمی‌تواند باعث مرگ آن‌ها بشود.

— شاید به عناصر دیگری بستگی داشته باشد.

— خیلی خوب، خیلی خوب، هر وقت تنفس شما

دردناک شد، به سینه برگردید، ببینید حالتان خوب می شود یا نه، ولی هیچ منصفانه نیست که بیماری تان را به روان تنی بچسبانید.

شغیلد غرید - تونا راحت این چیزها نباش، این کار منست.

فاوکز نفس عمیقی کشید، و سپس یکی دیگر، آن گاه بایک حرکت تکه ای دیگر از آن گوشت را در دهان خود گذاشت.

در گوشه ی دیگر نیز، مارک انانسیو که از بقیه آهسته تر غذا می خورد داشت به رساله ی ویژه نگاست وینوگراد Vinograde به نام، "بخش، بوکن" Taste and Smell می اندیشید که حاوی مقداری از چشیدنی ها و بوییدنی هایی بود که بر مبنای اثرات آنزیم ها بر روی اندام های چشیدنی و بوییدنی، نوشته شده بود، که البته مارک از معانی دقیق آن تقسیم بندی ها چیزی نمی دانست ولی علامت ها، ارزش های آن ها، و تعارف توضیحی آن ها را از حفظ بود.

در حالی که داشت در مغز خود، مقداری ادویه

را بر روی سه رده از آن تقسیم بندی قرار می داد، چیزی به ناگاه مانع فکر کردن او شد، و کارش را ناتمام گذاشت.

آرواره هایش حالا دیگر کمی درد گرفته بودند، چون جویدن غذا به راستی مشکل شده بود.

بخش بیست و یکم

بعد از ظهر نزدیک می شد و لاگرانژ یک در آسمان کمی پایین تر آمده بود، آن روز روزی درخشان و به گونه ای خوش آیندی گرم بود، بوریس ورنادسکی هم خود را خوش حال می یافت.

او اندازه گیری جالبی انجام داده بود و لباس رنگی و براق او، با تغییرات موقعیت خورشید، تغییرات جالبی را ساعت به ساعت نشان می داد.

هم اکنون سایه ای او بلند و سرخ شد، و بخش کوچکی از آن در محل برخورد با سایه ای که مربوط

به لاگرانژ دومی شد به رنگ خاکستری می‌گرایید، یکی از دست‌هایش را بلند کرد و دو سایه از روی آن شکل گرفت، تقریباً "پانزده قدم آن طرف‌تر سایه‌ای نارنجی رنگ دیده می‌شد و سایه‌ای با رنگ آبی عمیق، در همان مسیر ولی پنج قدم آن طرف‌تر چشم را به خود می‌گرفت، اگر وقت کافی داشت می‌توانست از اشکال سایه‌ای مجموعه‌ای زیبا به وجود بیاورد و از آن فکر در چنان شوری فرو رفته بود که این بار دیگر از نزدیک شدن مارک آنانسیوکه با فاصله‌ای اورادنبال می‌کرد و با او می‌آمد، هیچ ناراحتی‌ای را احساس نمی‌کرد، که هیچ بلکه بزودی نوکلومتر Nuclometer خود را به زمین گذاشت دستش را به سوی مارک تکان داد و گفت - بیا، این جا.

جوانک با تردید به او نزدیک شده و گفت - روز به‌خیر.

- چیزی می‌خواهی؟

- نه، فقط، فقط داشتم نگاه می‌کردم.

- خب، حالا خوب نگاه کن، می‌دانی دارم چه

کار می‌کنم؟

مارک سرش را به علامت منفی تکان داد .
ورنادسکی گفت - این یک نوکلئومتر است ،
دستگاهی که یک ژنرال مجهز به میدان نیرو در آن
تعبیه شده است و می‌تواند هر صخره‌ای را سوراخ کند .
سپس بوریس ، همان‌طور که در حال سخن‌گفتن
بود کمی به‌روی آن دستگاه خم شد ، به‌روی آن فشار
آورد ، آن‌گاه آن دستگاه ، با دوپای خود به‌درون سطح
سنگی سیاره فرو رفت و او گفت .

- دیدی ، چه‌طور در خاک فرو رفت؟

چشمان مارک از دیدن آن صحنه چنان درخشیدند
که ورنادسکی با شادمانی گفت :

- در سر این واحد کوره‌های کوچک اتمی ای‌وجود
دارند که هر کدام از آن‌ها قادر به بخار کردن میلیون‌ها
ملکول شاید هم بیشتر و تغییر حالت و تجزیه‌ی اتم‌های
این صخره هستند . که عکس این عملیات هم مستقیماً
در صفحه‌ی بالای این دستگاه منعکس می‌شود ، آیا
این‌ها را می‌فهمی؟

— مطمئن نیستم، ولی دانستنش خوب است.
ورنادسکی لبخندی زده و گفت: ما از عناصر
متفاوتی که در پوسته این سیاره است اشکالی چند
را یافته‌ایم که درست شبیه به عناصر بقیه‌ی سیارات
اکسیژن — آب است.

مارک خیلی جدی گفت — سیاره‌ای که بیشترین
مقدار سیلیکون Silicon را دارد و من از آن با
خبر هستم، سیاره‌ای به نام لپتا Lepta با ۴۲۰۷۶۵
درصد است حال آن که در زمین فقط ۲۴۰۸۶۲ درصد
می باشد، که البته این مقدار وزن آن‌ها است.

لبخند ورنادسکی ناپدید شد و با حیرت گفت —
تو انگار نسبت عناصر تمام سیارات را از حفظ
هستی، این طور نیست پسر؟

— اوه نه، نمی توانم همه را از حفظ باشم، اصلاً "فکر
نمی کنم همه‌ی آنان بررسی شده باشند، در کتاب راهنمای
پوسته‌ی سیارات که به وسیله‌ی اسپنگلو Spenglow
و بیچون Bischoon به نوشته درآمده است فقط
لیست عناصر بیست و یک هزار و هشتصد و پنجاه و

چهار سیاره ذکر شده است، که البته من همه‌ی آن‌ها را از حفظ هستم.

— ورنادسکی باحالتی کاملاً " شکست خورده گفت

— خوب بله، حالا پخش مختلف درجونیور، از

حالت عادی کمی بیشتر است، اکسیژن آن بسیار کم

است و تا آن جایی که محاسبات من دلالت می‌کند در

حدود ۴۲/۱۱۳ است، مه سیلیکون هم با ۲۲/۷۲۲

درصد به همین منوال است، درجه‌ی فلزات سنگین به

نسبت ده به صد، از کره‌ی زمین فشرده‌تر هستند که

این یک وضع طبیعی نیست زیرا جاذبه‌ی کلی جونیور

۵ درصد از زمین بالاتر است.

ورنادسکی هیچ نمی‌دانست که چرا دارد آن

حرف‌ها را به آن پسرک می‌گوید، اگر چه از سویی دیگر

احساس می‌کرد چه خوبست انسان کسی را برای حرف

زدن داشته باشد، یک مرد وقتی که هیچکسی از طبقه

خودش نباشد که از اکتشافات و موفقیت‌هایش با او

سخن بگوید خیلی ملول و غمزده می‌شود و این چنین

بود که در ادامه‌ی سخنان خود شروع به خواندن

یادداشت‌های خود کرد و گفت :

— از سوی دیگر عناصر سبک‌تر نیز بهتر پخش شده‌اند، جامدات اقیانوس به‌طور حتم مثل سدیم و کلراید موجود در زمین نیستند، در اقیانوس‌های جونیور مقادیری قابل توجه از نمک‌های منیزیم وجود دارند، که همین‌طور می‌توانیم عناصر سبک‌تری مانند لیتیوم Lithium بریلیوم Beryllium و بورن را هم نام ببریم، که تمام این‌ها از کربن سبک‌تر هستند ولی مقدار آنان هم در زمین و هم در سایر سیارات بسیار نادر است، به عکس جونیور که از لحاظ این عناصر بسیار غنی است.

در این جامارک بازوی ورنادسکی را گرفته و گفت :

— آیا شما لیست تمام عناصر موجود در این سیاره را

دارید؟ ..

آیا من هم می‌توانم آن را ببینم؟

ورنادسکی در حالی که تکه کاغذی را از کیف خود

بیرون می‌آورد گفت — بله، البته...

و همان‌طور که آن تکه کاغذ را به مارک می‌داد

اضافه کرد .

— ولی خواهش می‌کنم نام این عناصر را قبل از این که خودم آن‌ها را منتشر کنم ، درجایی منعکس نکنید .

مارک یک باره ، آن نام‌ها را خواند و سپس آن را به ورنادسکی بازپس داد ، شیمی‌دان حیرت زده گفت :
— تمام شد ؟

مارک درحالی که درافکار خود غرق بود گفت — آه
بله ، همراهی از حفظ شدم .

و سپس بدون خدا حافظی از او دور شد .
آخرین انوار لاگرانژ دو در پشت افق محو شدند ،
ورنادسکی که دور شدن مارک را نگاه می‌کرد شانه‌هایش
را بالا انداخت دستگاه نوکلئومتر را از زمین بیرون
کشید و پشت سر مارک به سوی چادرها بازگشت .

بخش بیست و دوم

شغیلد خیلی خوشحال بود، مارک آنانسیو کار خود را بهتر از آن چه که فکر شده بود انجام می داد، او بسیار به ندرت و آن هم خیلی جدی با دیگران هم سخن می شد، از خود علاقه نشان می داد اما در تله نمی افتاد .

تابدان جا که حتی ورنادسکی به دکتر شغیلد گزارش داد که بعد از ظهر روز پیش با مارک در حالتی عادی، بدون آن که صدای بلندی بین آنان رد و بدل شود درباره ی بررسی عناصر پوسته ی سیاره با او

صحبت کرده بود. و بعد خنده‌کنان اضافه کرده بود که مارک لیست بررسی عناصر پوسته‌ای بیست هزار سیاره را از حفظ است و روزی آن جوانک را وادار خواهد کرد که همه‌ی آن‌ها را بازگو کند که اگر هیچ فایده‌ای نداشته باشد دست‌کم این لطف را دارد که او ببیند، چه قدر بازگو کردن آن لیست به دراز می‌کشد. اما مارک خودش در آن باره هیچ کلامی بر زبان نیاورده بود و تمام صبح را در چادر خود باقی مانده بود. و دکتر شغیلد که به درون چادر او نگاهی انداخته بود او را دیده بود که در حال نشسته به پاهایش خیره شده است و بدین‌گونه ترجیح داده بود که او را به حال خودش بگذارد. چون تاب‌دان‌جا که می‌دانست تنها چیزی که مارک در آن لحظات به آن احتیاج داشت، یافتن فکری درخشان برای خودش بود، فکری واقعا "درخشان".

تا حال که همه‌چیز به‌خلاء ختم شده بود، یک ماه تمام و هیچ‌چیز، رودریگز سخت و محکم در مقابل امکان هرگونه عفونتی ایستاده بود، ورنادسکی هم

به طور کامل مرگ از مسمومیت را از یاد برده بود، نووی هم همیشه فقط سرش را به علامت منفی در برابر امکان اختلال متابولیسم تکان می داد و می گفت - آخر چه مدرکی برای ثابت کردن آن دارید؟ .. و نتیجه ای که به دست می آمد این بود که تمامی ملل فیزیکی ای که برای هیئت اکستافی پیشین وجود داشت در زیر فشار عقاید متخصصین نابود شده بود ولی آخر مردان و زنان و کودکانی در این جا مرده بودند که مرگشان می بایست علتی داشته باشد، آیا این علت می تواند روانی باشد؟ ..

البته او پیش از آمدن به جونیور به عللی از این عقیده ی خود باسیمون سخن آورده بود ولی حالا دیگر زمان آن فرار رسیده بود که درباره ی مسائل جدی تر فکر شود، آیا امکان داشت اعضای هیئت قبلی مجبور به خودکشی شده باشند؟ راستی چرا زمینی هادهزار سیاره را بدون آن که به گونه خاصی بر تعادل روان شان تاثیر بگذارد، مستعمره ی خود کرده بودند؟ تازه پرونده های خودکشی و آشفتگی های موجود در اعصاب

در زمین که از هر سیاره‌ی دیگری بیشتر بودند .
از سویی دیگر، اعضای آن هیئت یا تمام وجود
درخواست کمک‌های پزشکی کرده بودند، آن‌ها
نمی‌خواستند بمیرند، آیا چیزی غریب در آن جمع
بوجود آمده بود؟ آشفته‌گی‌های شخصیتی چیز کم
اهمیتی نیست و می‌تواند هزاران نفر را به سوی مرگ
براند! از سویی دیگر چه‌طور تمام مدارک کشف‌ناشده
باقی مانده بودند؟... آیا این گروه اکتشافی هیچ
نوع نوار ضبط یا فیلم برداری با خود نداشتند، حتی
ابتدایی‌ترین نوع آن‌ها را، هیچ چیز؟ پس یک قرن
پیشرفت، چیزی ظریف‌تر از ضبط صوت‌های مخصوص
رانساخته بود؟

بنابر این او در یک خلاء کار می‌کرد و احساس
می‌کرد که دیگر هیچ راهی ندارد بقیه‌ی اعضاء دست
کم دارای اطلاعاتی برای نشخوار کردن بودند، ولی
او هیچ چیز نداشت، به ناگاه خود را در جلوی چادر
مارک ایستاده دید، با حالتی اتوماتیکمان به درون آن
نگاهی انداخت، چادر خالی بود، پیرامون خود را

نگاهی کرد و مارک را دید که دارد از کمپ بیرون رفته و وارد جنگل می شود، شغیلد او را صدا زد .
 — مارک، صبر کن . . .

مارک ایستاد، اما حالتی به خود گرفت که حوصله ایستادن را ندارد و می خواهد هرچه زودتر به راه خود برود، اگر چه با این همه گذاشت که پاهای بلند شغیلد فاصله ی بین خودشان را طی کند .

سپس شغیلد که حتی پس از دویدن هم لازم بود در آتمسفر غنی جونیور سرفه کند، گفت — می خواهی به کجا بروی؟ . .

چشمان مارک برقی زدند و به پاسخ گفت: به قسمت بندر هوایی .

— اوه . . .

— بله تا حالا هنوز به آن نگاهی نینداخته ام .
 دکتر شغیلد گفت — ولی توقبلای " هم آن را دیده بودی وقتی راکه داشتی فاوکز را که مثل یک عقاب

بایکی از سفاین کوچک به روی آن چرخ می زد ، فراموش کردی ؟

— نه ، فراموش نکردم ، ولی آن وقت آن جاشلوغ بود ، و من می خواهم آن جا را به تنهایی ببینم .

شغیلد احساس می کرد ماجرایی در کار است و پسرک خشمگین می نمود ، بهتر بود با او می رفت و درمی یافت ، که چه اتفاقی افتاده است .

پس گفت — حالا که فکرش را می کنم می بینم من هم مثل تو می خواهم آن جا را ببینم ، اشکالی ندارد همراهت بیایم ؟

مارک کمی تردید کرد ، سپس گفت — نه ، اگر می خواهید ، بیاید ،

که البته این دعوت از روی میل او نبود .

پس از چنددم دکتلار شغیلد پرسید — مارک

۱- سفینه از قسمت های مختلفی تشکیل شده بود که هر کدام از آنان به تنهایی می خواستند سفینه ای محسوب شوند .

این چیست که همراه خود داری؟ و او پاسخ داد -
 یک شاخه‌ی درخت است، آن را با سلاح فشار ضعیف
 قطع کردم، آن را باخودم میبرم که اگر کسی خواست
 جلویم را بگیرد از خودم دفاع کنم.

سپس مشغول چرخاندن شاخه به دور سر خود
 شد که در هوای جونیور از آن سروصداهایی خارج
 شد.

دکتر شغیلد گفت: مارک، اصلاً " چرا کسی باید
 جلوی ترا بگیرد؟ من اگر جای تو بودم آن را به جای
 دیگری می انداختم خیلی سنگین است، ممکنست به
 کسی صدمه‌ای برساند.

مارک پافشاری کنان گفت - نه آن را دور نمی اندازم.
 شغیلد کمی باخود اندیشید و سپس بر آن شدتاً
 از مشاجره دست بکشد، چون بهتر آن بود که نخست به
 ژرفای این کار تهدیدآمیز پی می برد پس با حالت
 تسلیم آلودی گفت:

- خیلی خوب، هر جور می خواهی.

سفینه‌ی کوچک ساحل پیما، "که از سفینه‌ی بزرگ

جدامی شد و برای پروازهای محلی از آن استفاده می شد "درپرتو زرین خورشید غوطه می خورد و نورهای بلند سبز رنگی از سطح روشن فلزی آن برمی خاست ، لاگرانژ دو هنوز طلوع نکرده بود .

مارک با دقت پیرامون خود را برانداز کرد .
شغیلد گفت - در این جا هیچ کسی دیده نمی شود
مارک .

سپس آن ها بالا رفته و وارد سفینه ی کوچک شدند ،
آن سفینه ی بزرگی بود که در سر مسافرت ، هفت مرد
و خدمه هایشان از آن استفاده کرده بودند .
دکتر شغیلد به صفحه ی کنترل با حالتی نزدیک
به وحشت نگاه کرد .

سپس رویش را برگرداند ، آن چنان که شاخه ی
درخت را که به روی سرش پایین می آمد ندید ، و حتی
صدای ناراحت مارک آنانسیو را که می گفت - متاسفم
دکتر شغیلد " رانشنید ، حتی در حالی که داشت حرف
می زد ، ضربه ای راهم که بی هوشش کرد به طور کامل
احساس نکرد .

بخش بیست و سوم

آن‌گونه که دکتر شغیلد، بعداً " اندیشید این صدای فرود سفینه بود که او را به هوش آورد .

احساسی که به او دست داد، نوعی از چیزی دردناک بود که در ابتدا نمی‌شد از آن چیزی دریافت کرد ، سپس وقتی کوشید به روی خود چرخید ، وزانوانش را به زیر بدنش بگیرد ، احساس کرد سرش به شدت درد می‌کند ، برای لحظه‌ای صدای مارک که از بالا می‌آمد ، مجموعه‌ای از صداهاى عجیب بود که برای وی غیر قابل درک می‌نمود ، ولی به زودی توانست آنان

را به عنوان کلمات تشخیص بدهد و هنگامی که چشمانش باز شدند و نور آن چنان به درون پلک‌هایش خزید که مجبور شد دوباره آن‌ها را ببندد، دیگر توانست آن جملات را تشخیص بدهد، و این چنین در حالی که سرش آویزان بود و بایک‌آرنج بدنش را نگاه داشته بود بی حرکت برجای ماند.

اما مارک هم چنان با صدایی بلند فریادکنان می‌گفت: هزاران نفر، همه مرده‌اند، فقط گورها باقی ماندند، گورها و هیچکس نمی‌داند چرا . . .

سپس صدایی بلند برخاست، که دکتر شغیلد نمی‌توانست آن را تشخیص بدهد، صدایی بلند و عمیق. و آن‌گاه مارک دیگر باره گفت - این درست است، ولی چرا فکر می‌کنید که تمام دانشمندان سوار سفینه هستند؟

شغیلد با سختی به روی پاهایش ایستاد و به کمک دیواری خود را سرپا نگاه داشت، دستش را بر روی سرش گذاشت و دید که خونین است، موهایش هم از

خون خیس شده و به هم چسبیده بودند، درحالی که می‌غرید به‌سوی درکابین سفینه‌ی کوچک لغزید، دستگیره‌ی آن را در دست گرفت و آن را فشار داد، سفینه‌ی ساحل پیما داشت به‌حالت آماده‌ی پرواز در می‌آمد، شغیلد که می‌لغزید و به‌پاهایش اعتمادی نمی‌کرد، برای لحظه‌ای در آن جا ایستاد، می‌باید همه چیز را می‌فهمید، آن بالاها، در آسمان دور خورشید می‌درخشیدند و هزاران پا آن طرف تر دماغه‌ی استوانه‌ای بزرگ آهنی سفینه‌ی ترپیل جی، در فراز درختانی که پیرامون آن را احاطه کرده بودند خودنمایی می‌کرد. مارک در کنار پایه‌ی سفینه از سوی افراد و خدمه به محاصره درآمده بود خدمه که بازوهای برهنه داشتند، به تدریج در زیر نور ماوراء بنفش لاگرانژیک از رنگ قهوه‌ای به سیاه متمایل می‌شدند "که البته می‌بایست از آتمسفر فشرده و "اوزون" ۵۳ موجود در سیاره متشکری بودند که او ورود اشعه‌ی ماوراء بنفش به طرزی جدی جلوگیری می‌کرد.

کسی که دقیقاً "در جلوی مارک ایستاده بود به

چوب بیس‌بالی تکیه کرده بود یکی دیگر هم توپی را به هوا انداخت و دوباره آن را گرفت، بیشتر بقیه‌ی افراد هم دسکش به دست کرده بودند.

شغیلد پیش خود اندیشید، چه مسخره است، انگار مارک در میان بازی بیس‌بال گیر کرده است. آن‌گاه مارک بالا را نگاه کرد "و چون او را دید با هیجان فریاد کشید.

— خیلی خوب از خود او بپرسید، بپرسید دیگر دکتر شغیلد،

— آیا تمام افراد هیئتی که قبلاً" به این جا فرستاده شدند به طرز مرموزی نمرده‌اند؟
دکتر شغیلد کوشید بگوید — مارک داری چه کار می‌کنی؟

امانتوانست، و وقتی که دهانش را باز کرد از آن فقط مقداری صداهاى نامفهوم بیرون آمد.

کسی که چوب بیس‌بال را به دست داشت گفت —
— آیا این پسرک درست می‌گوید آقا؟ ..

شغیلد هر دو دست‌های خود را به دیوار تکیه داده

بود و چهره‌ی آن مرد که لبانی نازک و چشمان کوچکش را در زیر ابروان پرپشتش ناپدید شده بود، داشت از برابرش محو می شد، به گونه‌ی بدی محو می شد. سپس دیوارها بالا آمدند و به دور سر او مشغول چرخیدن شدند، آن گاه درحالی که درد شدیدی را در سر خود احساس می کرد از مبارزه دست کشید و دیگراره بی هوش شد.

بخش بیست و چهارم

او بار دوم با درد کم تری به هوش آمد، اکنون در بستر بود و صورت شبخمانندی به روی او خم شده بود، شیئی بلند و باریکی از برابر میدان دید او گذشت و صدایی راکه پیش از این هم در بالای سر خود شنیده بود، باز شنید که می گفت :

— سیمون او دارد به هوش می آید .

شغیلد که گویی می دانست سرش باند پیچی شده است بار دیگر چشمانش را فرو بست و برای دقیقه ای چند به راحتی دراز کشید و با سختی تنفس

کرد و هنگامی که دوباره چشمانش را باز کرد، صورت گرد نووی و چشمانش را دید که با شنیدن صدای او که می گفت :

— روز به خیر .

از هم باز شدند .

مرد دیگر هم سیمون بود با آرواره های به هم فشرده و خشمگین، اگر چه حالتی از خشنودی هم در چشمانش دیده می شدند .

دکتر شغید پرسید — ما کجا هستیم ؟

سیمون با سردی گفت : در فضا، دکتر شغیلد، ما دو روز است که در فضا هستیم .
چشمان دکتر شغیلد گرد شدند — دو روز است که

نووی خود را به میان انداخته و گفت — آرام باشید آقای شغیلد .

به شما ضربه ای سخت وارد آمده و تقریباً " یک شکستگی جمجمه است .

دکتر نالید — آخر چه اتفاق — مارک کجاست ؟

کجاست؟ ...

نووی دو دست خود را به روی شانه‌های شغیلد گذاشت، او را به طرف پایین فشار داد و گفت - آرام، آرام باشید.

سیمون گفت - مارک را در جایی زندانی کرده‌ایم، اگر می‌خواهی بدانی چرا. بدان او باعث شورش در سفینه شده و جان پنج نفر را در خطر انداخته است. ما تقریباً "نزدیک بود برای همیشه در همان کمپ باقی بمانیم".

اما از آن جا که خدمه‌ی سفینه می‌خواستند خود راجونیور را ترک کنند کاپیتان به دادمان رسید و آن‌ها را مجبور کرد که ما را هم به همراه خودشان ببرند. دکتر شغیلد کوشید تا دست مزاحم نووی را از روی خود بردارد.

خاطراتی از مارک و مردی که چوبی از بیس‌یال را در دست داشت در ذهنش شکل گرفتند و خاطره‌ای که مارک در آن می‌گفت -

- هزاران، هزار نفر همه مردند.

روان شناس با اراده‌ای قوی، یک آرنج خود را بالاتر آورده و گفت :

— ببین سیمون، من نمی‌دانم چرا مارک این کار را کرده، ولی بگذار من با او حرف بزنم، بالاخره دلیل این کار را پیدا می‌کنم.

سیمون گفت — هیچ احتیاجی نیست، همه‌اش در محاکمه روشن می‌شود، و باز شغیلد سعی کرد تا دست مزاحم نووی را از روی خود بردارد. و باز در آن حال گفت :

— ولی چرا باید این ماجرا را بررسی کنیم و چرا دفتر جهانی را در آن مداخله بدهیم؟ مای توانیم آن را بین خودمان حل کنیم.

— بله، اتفاقاً " این درست همان کاری است که می‌خواهیم انجام بدهیم. قوانین فضایی به کاپیتان این اجازه را می‌دهند که محاکمات مربوط به جنایات و سرپیچی از فرایینی را در سفرهای کیهانی انجام بدهد.

دکتر شغیلد به زحمت فریاد کشید — کاپیتان، این جا، در سفینه او را محاکمه کند؟ .. نه سیمون،

نگذار این کار را بکند، این یک جنایت است.

— محاکمه، کاملاً "قانونی خواهد بود. من هم با

کاپیتان موافقم، نظم و ترتیب برای پایدار ماندن خود
به این محاکمه احتیاج دارد.

نووی گفت— ولی سیمون تو نباید این کار را بکنی،
آن پسرک در موقعیتی نیست که بتواند چنین چیزی
را تحمل کند.

سیمون غرش کنان سری تکان داد و دکتر شغیلد
دیگر باره گفت:

— شما همه باید متوجه باشید، که من مسئول آن
جوانک هستم.

سیمون باز با همان حالت گفت— ما این را
می دانیم، برای همین هم منتظر ماندیم تا شما به
هوش بیایید، چون شما هم باید مانند او محاکمه
بشوید.

— چه؟

— گوش کنید، شما به طور عادی مسئول اعمال او
هستید، زمانی هم که او در صدد برآمد تا آن سفینه‌ی

کوچک را بدزدد همراه او بودید، خدمه شما را در کنار کابین سفینه هنگامی که مارک داشت کارکنان را به شورش وادار می کرد دیده اند.

دکتر شغیلد نالید - ولی او برای به دست آوردن آن سفینه، جمجمهء مرا خرد کرد! تا حالا نفهمیدید که یک چنین عملی فقط از یک دیوانه سر می زند و او به هیچ وجه مسئول رفتار خود نیست؟

- دکتر شغیلد، ما می گذاریم تا کاپیتان در مورد شما تصمیم بگیرد، نووی، توپهلوی دکتر بمان. و سپس برگشت تا از آن کابین بیرون برود. اما شغیلد با تمام نیرویی که برایش باقی مانده بود فریاد کشید.

نه سیمون، تو داری تلافی می کنی، می خواهی انتقام درسی را که به تو آموختم و مسخرهات کردم از من بگیری، تو آدم پست و رذلی هستی. تو... سیمون از میانه ی در گفت، راستی شغیلد هیچ می دانی مجازات کسی که در سفینه شورش به راه بیندازد مرگ است؟

بخش بیست و پنجم

شغیلد باخود اندیشید ، خوب ، بله این گونه‌ای
محاكمه است اگر به هیچ کسی از قوانین مصوبه ، در
این محاكمه پیروی نمی‌کرد .

ولی شغیلد مطمئن بود که هیچ کس هم به‌خصوص
شخص کاپیتان از قوانین مصوبه آگاه نیست .
آن‌ها از اتاق بزرگ سفینه ، جایی که در پروازهای
اصلی ، خدمه برای تماشا کردن برنامه‌های زمینی در
آن جمع می‌شدند ، استفاده کرده بودند .
ولی حالا ، عذر تمام خدمه خواسته شده بود ،

اما تمام پرسنل دانشمند حضور داشتند .

کاپیتان فولی بی، در پشت یک میز، درست در زیر صفحه‌ی مکعبی که برنامه‌ها از آن پخش می‌شد نشست، دکتر شغیلد و مارک آنانسیو هم درحالی که صورت‌هایشان به طرف او بود، در طرف چپ نشستند. کاپیتان راحت نبود، حالا با شهود متغیر خود، کاری بزرگتر از گفت وگوهای همیشگی را به عهدہ گرفته بود .

نخست برای آرام کردن، زمزمه‌هایی که بین تماشاچیان در گرفته بود به ناگهان چند ضربه‌ی کوچک، از دستگاه مغناطیسی خود خارج ساخت دکتر شغیلد و مارک که یک دیگر را برای نخستین بار، پس از پرواز سفینه‌ی فضایی در "اتاق متهمین" دیده بودند، با حالتی رسمی باهم دست دادند .

آن مارک به نقطه‌ی ورم کرده‌ای که هنوز از زیر باند سفیدی که بر جمجمه‌ی شغیلد بسته شده بود بیرون زده بود نگاهی انداخت سپس سر خود را پایین انداخت و گفت :

— خیلی متاسفم دکتر شغیلد، واقعا " متاسفم .
— بسیار خوب مارک، بگو ببینم آن‌ها با توجه
رفتاری کردند ؟

— رفتارشان بد نبود .
در این جاصدای متهمین به گوش رسید که می‌گفت
— متهمین حق ندارند با یک دیگر صحبت کنند .
شغیلد با حالتی تهدید آمیز و استفهام آمیز
گفت —

— گوش کن کاپیتان، ما وکیل که نداریم هیچ،
حتی هنوز وقت فکر کردن درباره‌ی دفاعیه‌مان را هم
پیدا نکردیم .

کاپیتان گفت — به وکیل هیچ احتیاجی نیست ،
این که یک محاکمه‌ی رسمی زمینی نیست . بازجویی
کاپیتان چیز دیگری است . در این جا فقط به اصول
توجه می‌شود ، نه به کارهای آتشین قانونی ، این محاکمه
را در زمین هم می‌توان رسمی و قابل قبول توجه داد .
شغیلد با حرارت گفت — ولی ممکنست تا آن وقت
ما مرده باشیم .

کاپیتان باز با چکش آلومینیومی خود چند ضربه‌ای بر روی میز زده و گفت - محاکمه را شروع می‌کنیم .

سیمون با لبخندی تلخ در جلوی دیگر تماشاچیان نشست ، سپس شهود فراخوانده شدند ، تا بگویند که به آنان گفته شده است که خدمه‌ی سفینه ، نمی‌بایستی از واقعیت آن سفر با خبر باشند .

که در هنگام آن گفتار شغیلد و مارک هم حضور داشته‌اند ، سپس سخن این که مارک در تمام مدت سفر ، بیشتر بیمار بود ، و این که پس از فرود در جونیور رفتار بسیار عجیبی داشته است ، به میان آمد .

آن کاپیتان گفت -

- برای این‌ها چه توضیحی می‌توانید بدهید ؟

از میان تماشاچیان صدای آرام سیمون به ناگاه گوش رسید که می‌گفت مارک آنانیو چون ترسیده بود ، سعی می‌کرد به هر شیوه‌ای که باشد از سیاره خارج نمود .

شغیلد از جای خود برخاسته و گفت -

— نتیجه‌گیری‌های او از دستور جلسه به دور است
او که در شمار شهود نیست .
کاپیتان چکش خود را به صدا درآورده و گفت —
بنشینید .

محاكمه ادامه پیدا کرد . یکی از خدمه فراخوانده
شد تا بگوید مارک به آنان گفته است که چه بلایی
بر سر هیئت قبلی آمده است و شغیلد هم به‌هنگام
این عمل حاضر بوده است .

شغیلد فریاد زد : از او سئوالاتی دارم .
کاپیتان گفت — بعداً " فرصت خواهید داشت که
سئوالتان را بکنید !

آن شخص به سرحای خود بازگشت .
دکتر شغیلد با دقت تماشاچیان را به مطالعه
گرفت ، مسلم این بود که توجه آن‌ها به کاپیتان معطوف
نمی‌شد ، او آن قدر روان‌شناس بود تا دریابد که حتی
در آن موقعیت ، چند نفر از آن درپنهان از ترک
جونیر خوشحال و از مارک که سبب ساز آن بازگشت
شده بود شادمانه متشکر بودند ، و تازه به جز این از

طبیعت محاکمه هم هیچ برایشان خوش آیند نبود،
ورنادسکی در حالی که نووی با ناراحتی آشکاری به
سیمون می‌نگریست در تاریکی فرو می‌رفت :

اما این سیمون بود که موجبات نگرانی دکتر
شغیلد را فراهم می‌ساخت چون آن چنان که دریافت
کرده بود این، سیمون بود که کاپیتان را وادار به بر
پا ساختن آن محاکمه کرده بود و حتما "او بود که اصرار
به مجازات آن‌ها داشت. و حالا شغیلد از این که آن
طور به‌غرور سیمون لطمه وارد آورده بود از خود
احساس تنفر می‌کرد.

اگر چه آن چه که بیش از همه، موجبات حیرت
شغیلد را به وجود آورده بود وضع شگفت مارک بود،
او که به‌رغم گذشته هیچ نوع حالت بیماری و فسادگی
از خود نشان نمی‌داد، با دقت به حرف‌های همه‌گوش
می‌داد و هیچ چیز او را تحت تاثیر قرار نمی‌داد و
رفتاری را در پیش گرفته بود که گویی هیچ چیزی مربوط
به او نمی‌شود و اطلاعاتی در دست دارد که فقط با به
زبان آوردن آن‌ها می‌تواند به روی بقیه‌ی حرف‌ها

خط بطلان بکشد .

کاپیتان دوباره چکش خود را به صدا درآورده و

گفت :

— فکر می‌کنم همه‌چیز روشن است ، دیگر جدالی

در کار نیست و می‌توانیم همه‌چیز را تمام کنیم .

شغیلد باز به میان حرف او پرید و گفت —

— صبر کنید ، پس نوبت ما چه می‌شود ؟

کاپیتان دستور داد — ساکت !

شغیلد درحالی که به طرف تماشاچیان برمی‌گشت

گفت :

— خودت ساکت باش .

سپس صدایش را بالا برده و گفت .

— ببینید ما هنوز نتوانسته‌ایم از خود دفاع کنیم ،

حتی حق سؤال کردن از شهود را هم به ما نداده‌اند ،

آیا این عدالت است ؟

سیمون باسردی گفت : چه چیزی برای دفاع کردن

باقی می‌ماند ؟

شغیلد فریاد زد — شاید هیچ چیز ، تا وقتی که

این طور باشد، شما از شنیدن حرف های ما چیزی را از دست نمی دهید. شاید هم می ترسید ما چیز قابلی در دفاعیاتمان داشته باشیم؟
 در این جاسدهایی از میان جمعیت به گوش رسید که می گفت .

— بگذارید حرف بزنند !

سیمون گفت : بسیار خوب حرف بزن .

شغیلد گفت — من به عنوان وکیل خودم کار می کنم و مارک آنانسیورا به عنوان شاهد احضار می کنم .
 مارک با آرامش از جای خود بلند شد ، شغیلد صندلی خود را به سوی جمعیت برگرداند و کوشید تا حالت آن ها را دریافت کند سپس بر آن شد تا دیگر بار ، آن صحنه های مسخره ی محاکمه را تکرار نکرده و زودتر بر سر اصل مطلب برود ، پرسش های خسته کننده درباره ی روزگاران گذشته و زندگی های خصوصی افراد به ، جایی نمی رسید و بهتر آن می بود که رک باشد ، به این ترتیب گفت — مارک ، آیا وقتی که با خدمه در باره ی سرنوشت هیئت قبلای حرف می زدی می دانستی

ممکنست چه اتفاقی بیفتد؟

— بله دکتر شغیلد!

— پس چرا این کار را کردی؟

— چون برای همه‌ی ما مسئله‌ای حیاتی‌ای بود که بدون از دست دادن لحظه‌ای، از جونیور فرار کنیم. و بهترین راه برای انجام کار، گفتن حقیقت به خدمه‌ی سفینه بود.

شغیلد حالا به خوبی می‌توانست اثرات بدی را که این پاسخ به روی جمعیت می‌گذاشت احساس کند، اگر چه فقط می‌توانست به احساس خود اعتماد کند، این نکته و این نکته دیگر که به او می‌گفت فقط دانش ویژه‌ای ممکن بود مارک یا هرمنمونیم دیگری را این طور در برابر دشمن آرام نگاه دارد، چون در هر حال دانش‌های ویژه، کار منمونیک‌ها بود. سپس پرسید.

— ترک جونیور چرا این همه مهم بود مارک؟

مارک به همان آرامش، خیره به دانشمندان گفت:

— چون من فهمیدم که چه چیزی باعث کشتار

هیئت قبلی شد؟

که همان چیز برای کشتن ما احتیاج به زمان داشت، اگر چه حالا هم ممکنست خیلی دیر شده باشد. زمزمه‌ی تلخی از میان جمعیت برخاست و مارک ادامه داد.

— بله، ممکنست همه‌ی ما هم اکنون در حال مردن باشیم، ممکنست همه‌ما هم اکنون انسان‌هایی مرده باشیم.

دکتر شغیلد گذاشت زمزمه‌ای که در میان جمعیت در گرفته بود زیادتر شود، حتی کاپیتان هم در حالت ضربه‌ای دست خود را بدون انجام گرفتن کاری به روی چکش خود گذاشته بود و لبخند سیمون نیز کم‌کم از روی لبانش محو می‌شد.

برای لحظه‌ای چند شغیلد نسبت به آن چه که مارک یافته بود توجه زیادی نشان نداد. یافته‌ی او هر چه که بود، سفینه‌ی آن پیش از این فراهم شده بود، مارک برای یک تئوری که مخصوص به خودش بود، تمام دفتر راهنمای سفینه را مطالعه کرده بود.

دکتر شغیلد از این که چرا آن ماجرا را در همان

زمان دنبال نگرفته است شدیداً " احساس ناراحتی می کرد . بنابراین پرسش بعدی او که با صدای ناراحتی عنوان شد این بود که .

— مارک ، پس چرا درباره ی آن حرفی نزدی ؟

— چون حرف مرا باور نمی کردید . برای همین هم مجبور شدم شمارایی هوش کنم ، که نتوانید جلوم را بگیرید ، چه کار باید می کردم ، هیچ کس حرف مرا باور نمی کرد و همه از من متنفر بودند .

— چه چیزی باعث شد که فکر کنی همه از تو متنفر

هستند ؟

— ماجرای دکتر رودریگز را به یاد دارید ؟

— این مال خیلی وقت پیش است ، وانگهی بقیه

که با تو دعوا نداشتند !

از نگاه های دکتر سیمون نفرت می بارید ، دکتر

فاوکز هم می خواست با سلاحش به من شلیک کند .

دکتر شفیلد درحالی که به روی صندلی خود

می چرخید دیگر نمی توانست از اصول سخن گویی در

دادگاه پیروی کند گفت .

— چه گفتی؟ هی فاکز تومی خواستی به او شلیک کنی؟

فاوکز درحالی که همه چهره ها به سوی او برگشته بود مانند یک گناه کار از جایش بلند شده و گفت — من در جنگل بودم که او یک باره از پشت من سردر آورد اول خیال کردم نوعی حیوان است و محتاطانه عمل کردم ، اما وقتی دیدم که او ست ، سلاح را کنار گذاشتم . شفیلد به طرف مارک برگشت و پرسید — درست است؟

مارک دیگر باره مانند کودکی گفت — بعد من از دکتر ورنادسکی پرسیدم آیا می توانم اطلاعات گردآوری شده او را ببینم و او درحالی که سعی می کرد که ثابت کند من یک دزد هستم گفت . — مبادا آن ها را قبل از او منتشر کنم .

صدایی از میان جمعیت برخاست که : سوگند به لش به زمین ، من داشتم فقط شوخی می کردم .

شفیلد شتابان گفت — بسیار خوب مارک ، تو چون به من می توانستی اعتماد کنی احساس کردی خودت

باید دست به کار بشوی، این درست حالا باید برویم،
سراصل مطلب، بگو ببینم فکر می کنی چه چیزی باعث
کشته شدن هیئت اکتشافی قبلی شده است؟ ..

مارک گفت - همان چیزی که ممکنست باعث مرگ
ماکویا ما شده باشد، اگر چه گفته شده است که او دوماه
و سه روز پس از گزارشاتی که از جونیور به زمین
فرستاد در یک سانحه ی فضایی به قتل رسید و ما هم
هیچ وقت چیزی نفهمیدیم .

- این درست، ولی آن چه که تو می دانی چیست
و برای گفتن به ما چه داری؟

زمزمه ای از میان جمعیت برخاست، مارک به پیرامون
خود نگاهی انداخته و گفت - غبار .

خنده ای دسته جمعی در گرفت، و گونه های مارک
سرخ شدند، دکتر شغیلد پرسید - منظور ت چیست؟
- غبار، غبار موجود در آتمسفر، در این غبارها
بریلیوم Beryllium وجود دارد، اگر باورندارید
از دکتر ورنادسکی بپرسید .

دکتر ورنادسکی از جای برخاست و جلو آمد، راه

را برایش باز کردند و او از مارک پرسید .

— این دیگر چه حرفی است ؟

مارک گفت — به حرفم اطمینان کنید ، من آن را در گزارشاتی که به من دادید خواندم ، مقدار بریلیوم در پوسته‌ی سیاره‌ی جونیور خیلی زیاد است ، بنابراین این باید غبارهای هوا هم پر از بریلیوم باشد .

دکتر شفیلد گفت : خوب ، چه فرقی می‌کند که بریلیوم وجود داشته باشد ، ورنه دسکی خواهش می‌کنم بگذار من پرسش‌ها را مطرح کنم ؟

مارک جواب بده !

— بریلیوم به صورت سم بر جانداران تاثیر می‌گذارد ، اگر شمار غبار بریلیوم را که به گرانولوماتا Granulomata لا علاج مشهود است ، تنفس کنید ، هر چه که باشد در اندام تنفسی ، و شش‌ها شکل می‌گیرد و آن وقت تنفس برای شما مشکل می‌شود و به دنبال آن هم می‌میرید .

در این جاسدای جدیدی که هیجان زده می‌نمود به صداها اضافه شد .

— داری از چه چیزی صحبت می‌کنی، آخر تو که یک فیزیولوژیست نیستی؟
— که آن نووی بود.

مارک، در آن، گفت — می‌دانم که فیزیولوژیست نیستم ولی زمانی در کتابی قدیمی از سم‌های مختلف چیزهایی خوانده‌ام، این کتاب آنقدر قدیمی بود که به روی کاغذ چاپ شده بود، در کتاب خانه‌مان چند تا از آن‌ها بود، من هم چون مطلب جدیدی درش بود، آن را خواندم.

نووی گفت — بسیار خوب، چه خواندید، می‌توانید به من بگویید؟

آرواره‌های مارک از هم باز شدند و آن‌گاه گفت.
— بله، من می‌توانم آن‌چه را که خوانده‌ام، کلمه به کلمه بازخوانی کنم، "تعداد غیرقابل انتظاری از واکنش‌های آنزیمی، به وسیله‌ی تعداد محدودی از یون‌های فلزی که از زمینه‌ی یونی مشابهی برخوردارند در بدن فعال می‌شوند که در میان آن‌ها می‌توان از از یون‌های منیزیم، منگنز، برروی شبه آهن، شبه

کوبالت و شبه نیکل و بقیه رانام برد که در برابر همه‌ی این‌ها، یون بریلیوم که اندازه و وزن مشابهی را داراست، مانند یک بازدارنده عمل می‌کند و به این ترتیب بریلیوم موجب به وجود آمدن چند واکنش آنزیمی کاتالیزور مانند می‌شود، و از آن جاکه شش‌ها نمی‌توانند هیچ عملی را برای دفع بریلیوم انجام بدهند، متابولیسم‌های زیادی که باعث بروز بیماری‌های جدی می‌شوند به وجود می‌آید و تنفس غباری که دارای نمک‌های بریلیوم باشد می‌تواند مرگ‌بار باشد، در پرونده‌هایی دیده شده است که چنین اتفاقی منجر به مرگ شده است، که البته اثر این واکنش‌ها ممکنست بسیار دراز و حتی تا سه سال پس از نخستین تنفس در غبار بریلیوم خود را نمایان سازد، پیش‌بینی این بیماری هم هیچ دردی را دوا نمی‌کند.

کاپیتان باهیجان به جلو خم شده و گفت :

— این‌ها دیگر چیست؟ نووی، آیا حرف‌هایی که

می‌زند درست است؟

نووی گفت - نمی دانم حرف هایش درست هستند یا نه ، ولی در آن به نکته ی بی مغزی برنخورده ام .
شفیلد به تندی گفت - یعنی می خواهی بگویی
نمی دانی بریلیوم سمی است یا نه ؟

نووی گفت - نه ، نمی دانم ، هیچ گاه هم درباره ی
آن چیزی نخوانده و نشنیدم .

شفیلد به سوی ورنادسکی برگشت و گفت :
- بگوببینم از بریلیوم در چیزی استفاده نشده
است ؟

ورنادسکی با شگفتی گفت ، نه ، فکر نمی کنم ، اصلاً
بین آن و چیزهای دیگر هیچ ارتباطی پیدا نمی کنم ،
اگر چه در نخستین روزهای به وجود آمدن نیروی اتمی
از آن به عنوان یک آهسته کننده ی نوترونی ، در
باتری های اورانیوم ابتدایی ، استفاده می شد ، البته
به اضافه ی عناصری دیگر مثل پارافین ، و گرافیت .
شفیلد گفت : حالا چه طور ، از آن استفاده نمی شود
- نه !

در این جا مردی که از الکترونیک سر رشته داشت ،

به ناگاه به آهستگی گفت: فکر می‌کنم از ترکیبات بریلیوم و فلز روی، درنخستین چراغ‌های فلورسنت استفاده می‌شده است، تا جایی که یادم می‌آید چیزهایی درباره‌ی آن شنیده بودم.

شفیلد گفت - همین؟

- بله همین.

شفیلد گفت: بسیار خوب، پس حالا همه گوش کنید، در آغاز هر چه که مارک گفت درست و دقیق بود. این همان چیزی است که کتاب‌های می‌گویند. نظر من هم اینست که بریلیوم سمی است که البته این امر در زندگی عادی هیچ تاثیری ندارد. چون بریلیوم موجود در خاک بسیار کم است، وقتی انسان بریلیوم را برای استفاده در باتری‌های هسته‌ای یا چراغ‌های فلورسنت فشرده می‌کند یا حتی در آلیاژها آن را به استفاده می‌گیرد، از اثرات سمی آن خبردار شده و به دنبال چیزی می‌گردد که بتواند جانشین آن بشود. و هنگامی که آن را می‌یابد بریلیوم و اثرات سمی آن را فراموش می‌کند، و به این ترتیب هنگامی که به

سیاره‌ای مانند جونیور می‌رسد که به طرز غیرعادی از لحاظ بریلیوم غنی است، دیگر نمی‌تواند بفهمد چه چیزی به او حمله‌آور شده است؟

سیمون که تا آن لحظه به‌نظر نمی‌رسید گوشه‌ی آن سخنان داشته باشد باصدایی گفت - منظور تان از این که گفتید پیش‌بینی این بیماری هم هیچ‌فایده‌ای ندارد چه بود؟

نووی که گویی منتظر آن پرسش بود گفت: یعنی این که اگر در غبار تنفس‌کنی دیگر هرگز علاج نمی‌شوی.

سیمون درحالی که دوباره به روی صندلی خود می‌افتاد، لب‌هایش را جوید.

نووی به‌مارک گفت: فکر می‌کنم اطلاعات مربوط به مسمومیت ناشی از بریلیوم -

مارک شتاب‌زده سخن‌اورا بریده و گفت

- من می‌توانم تمام لیست را به‌شما بدهم، چون بسیاری از کلمات آن را نتوانسته‌ام بفهمم، ولی - آیا یکی از آن کلمات، دی‌پنا Dypnen نبود؟

— چرا بود .

نووی سرش را تکانی داده و گفت — عقیده‌ی من اینست که هر چه زودتر به زمین بازگردیم و تحت مراقبت دقیق پزشکی قرار گیریم .
سیمون با ضعف گفت : ولی اگر معالجه نشویم چه فایده‌ای دارد ؟

نووی گفت : دانش پزشکی از روزهایی که کتاب‌ها به روی کاغذ چاپ می‌شدند تا به امروز خیلی پیشرفت کرده است تازه ، ممکنست ، ما آثار سمی آن غبار را تنفس نکرده باشیم ، اعضای هیئت پیشین یک سال تمام در برابر تنفس دائم این غبار مقاومت کردند ولی ما با کمک عمل سریع و دلاورانه‌ی مارک آنانسیو فقط یک ماه آن را تنفس کردیم .

فاوکزبا ناراحتی فریاد برآورد — کاپیتان ، به خاطر خدا هم که شده از این جا برو بیرون و هرچه زودتر سفینه را به زمین بازگردان .

و این چنین محاکمه به پایان رسید و شفیلد و مارک نخستین کسانی بودند که آن جا را ترک گفتند .

سیمون آخرین نفری بود که از روی صندلی خود برخاست، اگر چه او دیگر آن مرد گذشته نبود و تبدیل به مردی سست عنصر و بی اراده شده بود که درهمه چیز به جز اصول مرده بود.

بخش بیست و ششم

سیستم لاگرانژ، اکنون چونان ستاره‌ای به چشم می‌آمد که در کهکشان غبارآلوده گم شده است .

شفیلد به صفحه‌ی وسیع و درخشان سفینه‌نگاهی انداخت ، و باناراحتی گفت : چه سیاره‌ی زیبایی بود ، حالا باید دعا کنیم که زنده بمانیم ، به هر حال ، با آن چه که پیش‌آمد دولت از این به بعد بیشتر مواظب سیاراتی که بریلیوم زیادی دارند ، خواهد بود . و دیگر این گونه تله‌های مکنده نخواهند توانست بشریت را در خود فرو برده و آن را ببلعند .

مارک به آن سخنان هیچ پاسخی نداد، محاکمه تمام شد، و هیجان‌ات نیز مرده بودند، او حالا در حالی که چشمانش از اشک پر شده بود تنها به این می‌اندیشید که ممکنست بمیرد، که اگر به آن زودی بمیرد، چه پدیده‌های تازه و زیاد و زیادتری وجود داشتند که او هیچ‌گاه نمی‌توانست آن‌ها را حفظ کند.

پایان

~~CONFIDENTIAL~~

